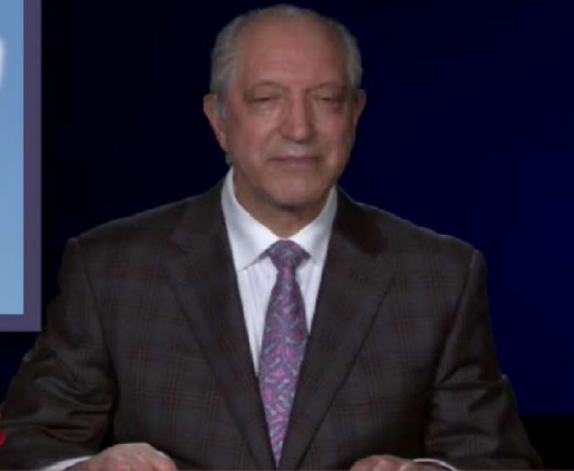


اگر چرخ وجود منساز منساز شدش فروماند  
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اجرا: پرویز شهبازی

۱۴۰۰/۰۳/۱۹



مشکر کامل برنامه شماره  
۸۷۰ مجلس حضور

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

اگر چرخ وجود من ازین گردش فروماند  
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

اگر این لشکر ما را ز چشم بد شکست افتد  
به امر شاه لشکرها از آن بالا فروآید

اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران  
بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند

شمار برگ اگر باشد یکی فرعون جباری  
کف موسی یکایک را به جای خویش بنشانند

مترسان دل، مترسان دل، ز سختیهای این منزل  
که آب چشمه حیوان بتا هرگز نمیراند

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَأَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ  
فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا فَإِنَّا وَآيَاكُمْ

وَإِنْ طُفْتُمْ حَوَالِينَا وَأَنْتُمْ نُورُ عَيْنَانَا  
فَلَا تَسْتَيَّسُوا مِنَّا فَإِنَّ الْعَيْشَ أَحْيَاكُمْ

شکسته بسته تازیها، برای عشق بازیها  
بگویم، هرچه من گویم، شهی دارم که بستاند

چو من خود را نمی یابم، سخن را از کجا یابم؟  
همان شمعی که داد این را، همو شمعم بگیراند

با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج‌حضور امروز را با غزل شماره ۵۹۲ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

## اگر چرخ وجود من ازین گردش فروماند بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

پس چرخ وجود انسان به وسیله خود زندگی باید بگردد. برای این کار باید مرکزش عدم باشد، یعنی همان مرکزی که قبل از آمدن به این جهان بوده است.

چرخ وجود من یعنی چرخ همه چیز من: مرکز، فضای درونم، چهار بُعد من یعنی بدن من، فکرهای من، هیجانات من، جان تنی من، آن یکی جان من که جان زنده زندگی است و غیرمستقیم اشاره می‌کند به این که چرخ وجود ما هم در درون هم در بیرون از گردش درست فرو مانده است.

اگر چرخ وجود من ازین گردش فرو ماند، بگرداند مرا آنکس، آنکس خود زندگی است، خدا است. پس اشاره می‌کند به وضعیت موقتی که برای انسان در این جهان پیش آمده است و آن وضعیت مثل همیشه همانندگی با فرم‌های ذهنی است و اشاره می‌کند به این موضوع که من، یعنی انسان، چه در درون چه در بیرون، چه به لحاظ اتصال به زندگی، هیچ تفاوتی با موجودات دیگر ندارم. پس گردون یعنی کائنات، هرچیزی که در این جهان وجود هست، چه ما بشناسیم چه نشناسیم. و از آنهایی که می‌شناسیم جمادات هست، نباتات هست، حیوانات هست، انسان هست، این‌ها را با چشم ذهنی مان دیده‌ایم و می‌شناسیم.

اما با توجه به این حقیقت که چرخ وجود ما از گردش درست، آن طوری که باید بگردد، چه جوری فرو مانده است، باز هم از این تصاویری که خدمتان ارائه کردم کمک می‌گیریم و آن این تصاویر هستند



شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)



شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)



شکل شماره ۲ (دایره عدم)

عرض کردم قبل از ورود به این جهان ما مرکز خالی داشتیم [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)] و چهار تا خاصیت عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از مرکز عدم می‌گرفتیم و چرخمان می‌چرخید. اما همین‌که وارد این جهان شدیم، با این چیزهایی که در درون این دایره نوشته شده است [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] و به‌طور کلی هر چیزی که فکر ما به ما نشان می‌دهد و برای ما مهم است، هم‌هویت شدیم و هم‌هویت شدن یا همانیدن یعنی به یک چیزی که ذهن می‌تواند تصور کند، یعنی به فکر ما می‌تواند دربیاید، حس هویت، حس وجود، تزریق کنیم و به‌موجب این فرآیند، همان چیز می‌شود مرکز ما. پس مرکز ما با همانیدگی با چیزهایی که به فکر ما می‌آید و مهم هستند عوض می‌شود، مرکز ما دیگر عدم نیست، مرکز جدید پیدا می‌کنیم.

گفتیم هر چیزی که در مرکز ما باشد ما عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از آن‌ها می‌گیریم. بنابراین ما الآن برحسب این چیزهایی که برای ما مهم هستند می‌بینیم. چیزی برای ما مهم است که به‌طور کلی جامعه مخصوصاً خانواده و در آن‌جا پدر و مادرمان تعریف می‌کنند که مهم است. مهم یعنی این‌که برای بقای ما لازم است، مثل پول، مثل پوشاک، مثل غذا و حقیقتاً ما یک چیزهایی را لازم داریم و این کار سبب بقا می‌شود و به‌محض این‌که با این چیزها ما همانیده می‌شویم و می‌آید مرکزمان و از فکر این همانیدگی یعنی این چیز به آن چیز سریع می‌پریم، یک تصویر ذهنی ایجاد می‌شود، این تصویر ذهنی همان من‌ذهنی است و برای اولین بار ما با این تصویر ذهنی آشنا می‌شویم و فکر می‌کنیم آن هستیم. پس در اثر گذشتن از فکرهای این چیزهای مهم که به‌صورت فکر به ما



ارائه شده است و مرکز ما هستند، و برحسب آن‌ها می‌بینیم و فکر می‌کنیم، حول محور آن‌ها می‌چرخیم، یک تصویر ذهنی ایجاد می‌شود که آن من‌ذهنی است و علی‌الاصول این شکل بالا [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)] نشان می‌دهد که اگر قرار باشد ما درست بچرخیم، گردش خوب بکنیم، در این جهان درست زندگی کنیم، باید مرکز ما عدم بشود و از خرد زندگی استفاده کنیم. اما وقتی از خرد یا عقل چیزها استفاده می‌کنیم و فکر می‌کنیم من‌ذهنی هستیم [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] یک عقل دیگری پیدا می‌کنیم که اسمش عقل جزوی است یا جزئی است یعنی عقل من‌ذهنی.

عقل من‌ذهنی در عین حال که بعضی موقع‌ها، چیزها را نصیب ما می‌کند ولی عقل ناقصی است و به درد زندگی نمی‌افتد و در ابتدای زندگی، سال‌های اول زندگی، اشکالی ندارد تا ده دوازده سالگی، ولی اگر این عقل و دیدن برحسب همانیدگی‌ها ادامه پیدا کند، انسان دچار خیلی عوارض می‌شود که نمونه‌اش درد است. دردهایی مثل حسادت که از مقایسه می‌آید و حس نقص و عدم رضا به‌طور کلی و توقع، انتظار داشتن از دیگران که سبب رنجش می‌شود، کینه می‌شود، دشمنی می‌شود، این‌ها تولید می‌شوند و متأسفانه با این‌ها هم ما همانیده می‌شویم. پس بنابراین می‌بینید که اگر دیدن برحسب همانیدگی‌ها را ادامه بدهیم، ما فلج می‌شویم. این کار نکردن زندگی با این دید، به وسیله همه شما تجربه شده است و انسان‌ها می‌بینیم به حوالی بیست سالگی که می‌رسند، دردهای زیادی ایجاد کرده‌اند که نمی‌توانند آن دردها را حل کنند و آن دردها ممکن است حتی بدنشان را خراب کند. بنابراین چهار بُعد ما یعنی این جسم ما و فکر ما و هیجانات ما و همین‌طور جان جسمی ما که همین را ما الآن تجربه می‌کنیم، آن چهار بُعد با این عقل کار نمی‌کند، درست کار نمی‌کند. بدن ما مثلاً خراب می‌شود، فکرهای ما غیرخلاق می‌شود، فکرهای پوسیده را ما می‌پرستیم.

در ضمن هر چیزی هم که در مرکز ما باشد در واقع همان را می‌پرستیم و خیلی از عارفان، از جمله ادیان به ما گفته‌اند که بت پرستی نکنید و خداپرستی کنید. خیلی از ما انسان‌ها فکر می‌کنیم که خداپرستی و بت پرستیدن یعنی باورهای خوب داشتن، مثلاً اعتقاد به خدا داشتن، اعتقاد به برخی عبادات داشتن، این‌ها یعنی عدم بت پرستی، در حالی که هیچ این‌طوری نیست. اگر قرار باشد که ما خداپرست باشیم، باید مرکزمان را عوض کنیم، دوباره عدم کنیم [شکل شماره ۲ (دایره عدم)].

فقط عدم هست که جنسیت خداوند و ما را تعیین می‌کند و ما می‌دانیم که خداوند دو تا خاصیت دارد یکی بی‌نهایت است یکی دیگر ابدیت و این دو تا خاصیت جنس ما را هم تعیین می‌کنند. در اصل ما هم بی‌نهایت هستیم هم ابدیت. ابدیت یعنی زنده جاوید و این توقف در ذهن یعنی این‌که مرکز جسمی یا همانیده داشتن [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، بسیار موقت باید باشد یعنی باید تا ده دوازده سالگی باشد. بنابراین مثلاً ادیان



تسلیم را پیشنهاد می‌کنند یا عارفان، از این اصطلاح تسلیم خیلی استفاده کردیم [شکل شماره ۲ (دایره عدم)]. تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن یعنی خوب و بد کردن که ما را دوباره از جنس عدم می‌کند، مرکز ما را از جنس عدم می‌کند، در ضمن مرکز ما هر چیزی باشد ما از جنس آن هستیم. در این شکل [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که مرکز ما از جنس جسم است جسم‌هایی به صورت فکر، ما هشیاری جسمی داریم و جسم‌شناس هستیم فقط جسم‌بین هستیم. ولی به محض این‌که اتفاق این لحظه را می‌پذیریم بدون قید و شرط یعنی رفتن به ذهن، بلافاصله مرکز ما عدم [شکل شماره ۲ (دایره عدم)] می‌شود دوباره، بنابراین از جنس همان عدم یا هشیاری اولیه‌ای [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)] می‌شویم که قبل از آمدن به این جهان بودیم و این کار هشیارانه صورت می‌گیرد و یک کار فردی است، هرکسی باید برای خودش بکند.

بنابراین شما که آمده‌اید به این جهان با این چیزهایی که داخل دایره نوشته شده است همانیده شدید [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] و عقل جزوی پیدا کردید، با پذیرش اتفاق این لحظه که اتفاقاً به وسیله قضا تعیین می‌شود یعنی به وسیله خدا تعیین می‌شود، زندگی تعیین می‌شود، فضا باز می‌کنید [شکل شماره ۲ (دایره عدم)] و دوباره مرکزتان را عدم می‌کنید. به محض این‌که مرکزتان عدم می‌شود همانیدگی‌ها هل داده می‌شوند به اطراف و شما دیگر به وسیله آن‌ها نمی‌بینید. درست مثل این‌که ابتدا با عینک بی‌رنگ می‌دیدید [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)] بعد آمدید عینک‌های رنگی به چشمتان زدید [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، الآن با تسلیم دوباره عینک رنگی را برمی‌دارید و عینک با نور بی‌رنگ [شکل شماره ۲ (دایره عدم)] به چشمتان می‌زنید و درست می‌بینید. این چشم، چشم زندگی شما است، چشم هشیاری شما است، نه چشم حسی شما، ما دو تا چشم داریم یکی این چشم‌های حسی ما است، همان پنج حسی که داریم، اما به صورت هشیاری و جنس زندگی چشم‌های دیگری هم داریم که آن هم تشخیص دهنده است، ممیز است و آن دارای عقل است، تشخیص است، یعنی خداوند دارای عقل است. به محض این‌که مرکزمان عدم می‌شود ما از جنس او می‌شویم. مرکز عدم را باید آن قدر نگه داریم که ما همانیدگی‌هایمان را بشناسیم و این‌ها را بیندازیم.

پس بنابراین «اگر چرخ وجود من از این گردش فرو ماند» به این شکل [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] اشاره می‌کند. «بگرداند مرا آن کس»، بگرداند مرا آن کس، دوتا معنی دارد، هم به معنی به گردش درآوردن است، هم به معنی تبدیل است، من و آن کس، یعنی خداوند، دوباره تبدیل می‌کند، منتها این تبدیل شرایطی دارد و آن این است که شما هشیارانه با زندگی همکاری کنید و فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنید و مقاومت نکنید. چون الآن خواهیم دید که وقتی شما از طریق این همانیدگی‌ها می‌بینید، هشیاری جسمی پیدا می‌کنید. هشیاری



جسمی که نشان می‌دهد ما یک من‌ذهنی شده‌ایم در زمان کار می‌کند یعنی در گذشته و آینده کار می‌کند، در زمان مجازی کار می‌کند. اما این مرکز عدم [شکل شماره ۲ (دایره عدم)] که خود زندگی است در زمان این لحظه کار می‌کند، این لحظه زمان نیست بلکه این لحظه هست و برای این‌که زمان تغییرات جسم را نشان می‌دهد، در این حالت [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] ما جسم هستیم. وقتی مرکزمان عدم می‌شود [شکل شماره ۲ (دایره عدم)] دیگر جسم نیستیم و دید جسمی هم نداریم پس

## اگر چرخ وجود من ازین گردش فروماند بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

مرا تبدیل می‌کند و می‌گرداند، من را اداره می‌کند، همان کسی که تمام کائنات را اداره می‌کند، و اگر من همکاری را ادامه بدهم با زندگی و مقاومت و قضاوت نکنم، که الآن خواهیم دید دوتا خاصیت اصلی من‌ذهنی است، می‌گوید: کسی که کائنات را اداره می‌کند با خردش و هدایتش و قدرتش و حس‌امنیتش که من نترسم، من را دوباره تبدیل می‌کند و به این حالت [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)] درمی‌آورد. یعنی همه همانیدگی‌ها را از درون من برمی‌دارد دوباره مرکزمان اِلَى الْأَبَدِ عدم می‌شود، این دفعه هشیارانه این‌طور می‌شود.

پس قبلاً هشیارانه نبود در این حالت [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)]، وقتی وارد این جهان می‌شویم، همانیده می‌شویم [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، من‌ذهنی درست می‌کنیم، فضا را باز می‌کنیم [شکل شماره ۲ (دایره عدم)]، من‌ذهنی یواش یواش کمرنگ می‌شود، پژمرده می‌شود، دوباره تبدیل به زندگی می‌شویم [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)] و هیچ‌چیز در مرکز ما یا درون ما نمی‌ماند که ما با آن همانیده باشیم، تمام دردها، باورها، چه می‌دانم آن نقش‌های فیزیکی مانند مقام و مقامات یا نقش‌های اجتماعی ما یا سیاسی ما یا هرچه که اقتصادی ما یا حتی علمی ما این‌ها همه فرو می‌ریزند.

هرچیزی که ما می‌توانستیم در این‌جا با آن همانیده بشویم [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] و من‌ذهنی درست کنیم، آن‌ها همه فرو می‌ریزند و ما تبدیل می‌شویم [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)].

«بگرداند مرا آن‌کس» یعنی من را تبدیل می‌کند، هم تبدیل می‌کند، هم اداره می‌کند، و همان‌طور که می‌دانید در این حالت [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که مرکزمان پُر از همانیدگی است، ما ترس داریم و می‌ترسیم دیدمان را عوض بشویم، از بین ببریم، اتفاق بدی بیفتد، ضرر ببینیم، مولانا توضیح می‌دهد که نترس! نترس! و در این غزل راجع به سختی‌ها صحبت شده است، می‌گوید که مترسان دل، مترسان دل ز سختی‌های این منزل، این منزل یعنی همین منزل [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که ما الآن آمده‌ایم، من‌ذهنی ساخته‌ایم و در ذهن زندگی می‌کنیم و باید تبدیل بشویم به این حالت [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)]. از این منزل باید بگذریم،

این منزلِ ذهن است، باید رد بشویم منتهی رد شدن سخت است برای این‌که ما می‌ترسیم. در این حالت [شکل شماره ۱۵ (دایره همانیدگی‌ها)] ما هرچیزی را آن‌طوری که عقل من‌ذهنی ما ایجاب می‌کند سر جای خودش گذاشته‌ایم و یک پارک ذهنی درست کرده‌ایم، که این همسر من است، این بچه من است، این پول من است، این بیزنس من است، این روابط من است و هرکدام از آن‌ها که با آن‌ها همانیده هستیم عوض می‌شوند، ما می‌ترسیم. و مولانا می‌گوید:

«مترسان دل، مترسان دل» و شما هم نباید بترسانید، وقتی که خداوند شما را با فضاگشایی تبدیل می‌کند [شکل شماره ۱۰ (دایره عدم اولیه)]. خیلی مهم است که نترسید، هرلحظه به خودتان بگویید که من می‌خواهم به حرف قضا گوش بدهم، اتفاق این لحظه آمده است برای نجات من. شما اتفاق این لحظه را یک موهبت الهی بدانید، ولو این‌که سخت است آمده است شما را نجات بدهد از این همانیدگی، حالت همانیدگی همان‌طور که می‌دانید حالت به اصطلاح درد است و آن درد بیهوده است، انسان در آن‌جا مسئله ایجاد می‌کند، زندگی‌اش را تلف می‌کند، درد ایجاد می‌کند برای خودش و دیگران، روابطش را خراب می‌کند. بنابراین در این حالت که این حالت [شکل شماره ۱۵ (دایره همانیدگی‌ها)] هست، نباید بمانید و از تبدیل نباید بترسید، بله.



شکل شماره ۳ (مثلث تغییر با مرکز همانیده)



شکل شماره ۴ (مثلث تغییر با مرکز عدم)

اما همان‌طور که این شکل نشان می‌دهد [شکل شماره ۳ (مثلث تغییر با مرکز همانیده)] و این بیت را من با یک تعداد از شکل‌ها نشان می‌دهم در واقع این قسمت اول برنامه توضیح مسئله و حتی راه حل آن هست یعنی کسی درست بفهمد این قسمت را همین قسمت به او خیلی کمک می‌کند و مثلاً این شکل [شکل شماره ۳ (مثلث تغییر



**با مرکز همانیده]** دارد می‌گوید که این تبدیل «**که بگرداند مرا آن کس،**» به این آسانی صورت نمی‌گیرد باید تعهد داشته باشید به این مرکز عدم [شکل شماره ۴] (مثلث تغییر با مرکز عدم) یعنی هر لحظه که می‌گذرد باید فضا را باز کنید و اتفاق این لحظه را عرض کردم یک هدیه الهی فرض کنید، ولو دردناک هست، اتفاق این لحظه آمده به شما کمک کند، مبدا ما قضاوت کنیم، یا در مقابل آن مقاومت کنیم، که قربانی اتفاق این لحظه بشویم. مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه ما را از جنس همان اتفاق می‌کند، بنابراین از جنس من‌ذهنی می‌کند، پس تعهد به مرکز عدم یعنی تعهد به فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه نه مقاومت، پذیرش بدون قید و شرط اتفاق این لحظه یعنی فضا را باز کردن تا برحسب عقل فضای گشوده شده عمل کنی، نه مقاومت کنی، و با عقل من‌ذهنی عمل کنی، تا حتی مسئله‌ات را بتوانی با خرد زندگی حل کنی، و مداومت و تکرار، مداومت یعنی مثلاً یک‌سال، دو‌سال، سه‌سال باید این کار را بکنی و تکرار را هم تا می‌توانی مثلاً در عرض یک ساعت، اگر می‌توانی شصت بار، پنجاه بار خودتان را به اصطلاح نگاه کنید ببینید که آیا مرکزتان عدم هست؟ یا یک جسم هست؟ اگر یک جسم هست شما مرتب دارید قربانی اتفاق این لحظه می‌شوید، من‌ذهنی شما را می‌بلعد هر لحظه، به عبارت نیروی زندگی را می‌گیرید تزریق می‌کنید به ذهن و من‌ذهنی را زنده نگه می‌دارید، و زندگی را که این لحظه باید زندگی بشود می‌برید در زمان مجازی تلف می‌کنید، این کار را نباید بکنید. این کار را باید ببینید و بفهمید، تا زندگی تلف نشود، زندگی هم کوتاه هست، عمر ما هم کوتاه هست، پس متوجه شدیم این موضوع یعنی چی؟



شکل شماره ۵ (مثلث همانش)



شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)

اما این شکل [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] نشان می دهد که

## اگر چرخ وجود من ازین گردش فروماند بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

در واقع این بیت دارد می گوید هر چیز گردنده را زندگی می گرداند یا خدا می گرداند، من را هم، هم او می گرداند و هم تبدیل می کند، این گرداندن در درونش تبدیل کردن هم هست. پس اول ما را زندگی یواش یواش تبدیل می کند و بعد اداره می کند، موقع تبدیل کردن هم اداره می کند، مهم هست که شما تبدیل کردن را با گرداندن یعنی اداره کردن یکی بگیرید. اما این را هم ما قبول می کنیم که چرخ وجود ما درست نمی گردد، اگر شما به زندگی شخص خودتان نگاه کنید خواهید دید که مسئله دارید، اشکال در روابط دارید، روابط با فرزند، روابط با همسر، روابط در کار، و درد دارید، مثل رنجش، مثل حسادت، مثل کینه، مثل تنفر، تعصب، اینها دردهای منذهنی هستند. سیری ناپذیری، میل به قضاوت، میل به مقایسه، میل به حسادت، و عدم روا داشت، دیگران خوشحال نشوند شاد نشوند، خوشبخت نشوند به پولی نرسند، موفق نشوند، اینها در ذات منذهنی هست، و اینها درد هست. پس بنابراین چرخ وجود ما نمی گردد درست.

اگر بگردد چه جوری می شود؟ اگر بگردد ما به فراوانی زندگی دست پیدا می کنیم خداوند بی نهایت است ما هم بی نهایت هستیم، و محدود می شویم در ذهن، بی نهایت یعنی بی نهایت از همه چیز مثلاً بی نهایت رواداشت که مردم موفق بشوند خوشبخت بشوند، شاد بشوند، همه یعنی، به حضور برسند، میل به کمک به دیگران اینها در واقع جنس خداست، جنس اصلی ما هم هست، و اگر وجود درون و بیرون ما نمی گردد یعنی که آنها را نداریم، در همین قسمت اینها را من توضیح می دهم همیشه، می بینید که همین که ما به اصطلاح همانیدگیها را می آوریم به مرکزمان [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] دو تا خاصیت قضاوت و مقاومت در ما تولید می شود، مقاومت در واقع خلاصه می شود در مقاومت به اتفاق این لحظه، یعنی این خاصیت که خداوند دارد و می گوید:

## حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

ماهر لحظه باید منبسط بشویم در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنیم، من ذهنی منقبض می شود، پس بنابراین مقاومت خاصیت اصلی اش هست، مقاومت کمک می کند منذهنی قوی بشود، و قضاوت هم، قضاوت برحسب الگوهای منذهنی هست خوب و بد می کند و در نتیجه در این حالت [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] ما هشیاری جسمی داریم، می بینید که در گذشته و آینده هستیم، در زمان مجازی هستیم و فقط جسم را می توانیم ببینیم.



چون هر لحظه بر حسب آن نقطه چین‌ها می‌بینیم. اما این شکل [شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)] که در واقع معنی گرداندن می‌شود و ما هم باید هشیارانه مشارکت کنیم، این هست که با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه مرکز عدم می‌شود، بلافاصله اگر مرکزتان عدم بشود، متوجه می‌شوید که این طرز فکر شما و طرز زندگی شما عوض شد. می‌بینید که یک خاصیتی به نام صبر پیش آمد.

صبر در واقع یک حالت تشخیص است که من باید اجازه بدهم کُن فکان یا قوه تغییردهنده زندگی کارش را انجام بدهد، مثل باز شدن یک گل و این عقل را پیدا می‌کنیم که نباید عجله کنیم. همین‌طور شکر، شکر، سپاس‌گزاری و حالت رضایت از این‌که مرکزمان عدم دارد می‌شود، زندگی من عوض می‌شود، خداوند دارد مرا می‌گرداند، هم تبدیل می‌کند، هم اداره می‌کند. یعنی اداره امور وقتی از دست من‌ذهنی [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] خارج می‌شود و می‌افتد دست خداوند [شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)]، این سبب می‌شود که ما شکر کنیم و هرکسی شکرکردن را در درونش بلد است و ما می‌دانیم که من‌ذهنی ناسپاس است.

یکی از خاصیت‌های بسیار مضر من‌ذهنی [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] ناسپاسی است. هر جا که ناسپاسی است بدانید که آن‌جا من‌ذهنی زیاد است، قوی است. حالت ناسپاسی مضر است و انسان ناسپاس بشود، قدر یک چیزی را نداند، حتماً از دست می‌دهد و این حالت طلب‌کاری ما، طلب‌کاری من‌ذهنی و توقعات بی‌جای ما که خارج از قانون جبران است، از خاصیت‌های من‌ذهنی است. اگر شما توقع بی‌جا دارید، مثلاً چیز زیادی بلد نیستید، یک کاری به شما بدهند که حقوق زیادی بگیرید، وضعیتان درست بشود یا هیچی بلد نیستید، به مقامات بالا برسید، این نشان می‌دهد که شما من‌ذهنی دارید و قانون جبران را بلد نیستید.

در واقع سپاس‌گزاری یکی از جنبه‌های قانون جبران است. این دو تا با هم متفاوت نیستند که من‌ذهنی بلد نیست. من‌ذهنی توقع دارد که به هرکسی می‌رسد آن نقطه چین‌ها را به او بدهند تا زندگی‌اش بهتر بشود و حساب و کتاب ندارد به اصطلاح. اما وقتی مرکز عدم می‌شود [شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)]، این خاصیت سپاس‌گزاری و اصلاً تشخیص قانون جبران در ما زنده می‌شود. اصلاً مثل این‌که این علم را ما می‌دانیم. بلافاصله کسی یک کاری برای ما می‌کند، به نظر ما می‌آید که یک کاری هم ما باید در مقابلش بکنیم و از طرف دیگر چون این فضا باز می‌شود، ما از جنس خدا می‌شویم، بسیار بخشنده می‌شویم و آن خاصیت‌های مضر من‌ذهنی را مثل بهانه پیدا کردن برای مسئله درست کردن را که الآن خواهیم دید، ما از دست می‌دهیم و دیگر به اصطلاح مشکل‌گشا، آورنده راه‌حل می‌شویم.

پس می‌بینید [شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)] این همان مثلث در واقع گرداندن است، تبدیل است و علاوه بر شکر و صبر، صبر خاصیتی است که در ما وجود دارد اگر مرکز ما عدم بشود، پرهیز است. پرهیز خاصیتی است

که ذات ما دارد و میل ندارد که واقعاً همانیده بشود، از جنس جسم بشود، می‌خواهد جنسیت خودش را که از جنس خدا است، حفظ کند، نمی‌خواهد همانیده بشود. این همانیدگی یک فرآیند لازمی بوده است که موقتاً ما به آن دست زدیم و یک حادثه است و من‌ذهنی حادث است و اصل ما نیست.



شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)



شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)

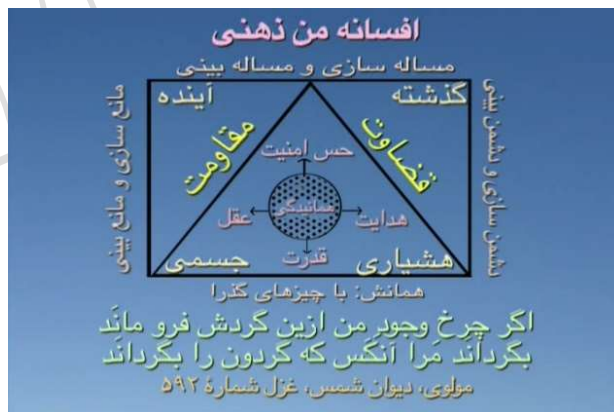
اما این شکل [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] هم جالب است که شما توجه کنید. این شکل نشان می‌دهد که هرکسی که همانیدگی را در مرکزش می‌گذارد بت‌پرست است. یعنی چیزها را می‌پرستد و از دو تا خاصیت خداوند هم ما آگاه شده‌ایم. یکی عنایت است، یکی جذب. عنایت یعنی این‌که زندگی هر لحظه می‌خواهد به ما کمک کند. هیچ لحظه‌ای نیست که خداوند یک اتفاقی را جلوی پای شما نگذارد با نیت خوب، برای کمک به شما. اما ما با دید من‌ذهنی تفسیر می‌کنیم و در اطراف آن فضا باز نمی‌کنیم و گرداندن را دست آن نمی‌دهیم، با چه چیزی؟ با عدم کردن مرکز. توجه می‌کنید چه اشتباهی می‌کنیم؟

ما با عقل من‌ذهنی مقاومت می‌کنیم و لطف خدا و بخشش خدا و هزار جور حمایت خدا را که همین زیر نام عنایت است از دست می‌دهیم. از طرف دیگر، در این غزل خواهیم دید که می‌گوید شما را دیدیم، شما را دیدیم، شما را دیدیم یعنی انسان موفق‌شده مرکزش را مجدداً عدم کند. خیلی مهم است. پس مرکز ما وقتی عدم می‌شود، زندگی می‌تواند ما را جذب کند. چون از جنس او می‌شویم. اگر از جنس جسم باشیم، هشیاری جسمی داشته باشیم، جذب قانون جهان می‌شویم بنا بر قانون جذب، ما از جنس هر چه باشیم، به طرف آن چیز جذب

می‌شویم. اگر مرکز شما همانندگی باشد [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانندگی‌ها)]، از جنس جسم باشیم، به طرف جهان که جسم است جذب می‌شویم. اگر مرکز ما عدم باشد [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، از جنس خدا باشیم، این عنایت و جذبه کار خودش را می‌کند، چون از جنس او هستیم، ما را جذب می‌کند و عنایتش، لطفش با ایجاد اتفاق این لحظه و فضاگشایی ما نصیب ما می‌شود.

در فضای گشوده شده، عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت خداوند وجود دارد و خیلی مهم است که بدانیم که زندگی دائماً نیت خوب دارد. هیچ‌کس نباید اشتباهات خودش را که در اثر دید من‌ذهنی انجام داده است، گردن گرداننده کائنات بیندازد. تمام مشکلات ما از این‌جا می‌آید که ما مرکز را عدم نمی‌کنیم که او ما را بگرداند. این مطلب خیلی ساده است، مرکز ما عدم می‌شود، او ما را می‌گرداند، زندگی ما را می‌گرداند، مرکز ما جسم می‌شود، ما خودمان خودمان را می‌گردانیم. وقتی خودمان، خودمان را می‌گردانیم، کار خراب می‌شود. برای این‌که ما نمی‌توانیم با عقل من‌ذهنی‌مان که می‌گوید هرچه بیشتر بهتر، زندگی‌مان را اداره کنیم. اصلاً برای این کار درست نشدیم، این کار اشتباه است، از اول اشتباه بوده است. الآن به کمک عارفانی مثل مولانا ما این موضوع را کشف کرده‌ایم.

شما در زندگی شخصی‌تان ملاحظه خواهید کرد هرچه بیشتر مرکزتان را عدم می‌کنید، زندگی‌تان درست‌تر می‌شود. همین بیت است: **اگر چرخ وجود من از این گردش فرو ماند.** حالا چرخ وجود شما از گردش درست بازمانده، ایستاده است. شما می‌خواهید همکاری کنید؟ دلیلش را فهمیدید الآن، که زندگی‌تان درست بگردد دست شما است، دست کس دیگری نیست. برای این‌که شما همیشه تحت اداره خودتان هستید. می‌توانید خودتان تصمیم بگیرید که خودتان را تحت نظارت و اداره زندگی یا خدا دریاورید یا همین‌طوری ادامه بدهید. الآن خواهیم دید که اگر همین‌طوری ادامه بدهید و با من‌ذهنی و با دید همانندگی‌ها خودتان را اداره کنید، خواهید رسید به یک افسانه‌ای که اسمش همین است، افسانه من‌ذهنی است.



شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)



### شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)

اگر کسی مرکزش را همانیده [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] نگه دارد و به این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] نرسد که مرکزش را عدم کند و با شکر و صبر و پرهیز، زندگی اش به وسیله خداوند تبدیل بشود. در این صورت [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] می افتد به راهی، به یک سبک زندگی ای که مرتب نیروی زندگی را تبدیل به موانع ذهنی می کند و تبدیل به مسائل ذهنی می کند و دشمنان ذهنی می کند و بالاخره فرو می رود در یک هپروتی، افسانه ای که از فکر درست شده است. منتها فکرها ابتدا حقیقی هستند، بعداً حالت هپروتی و افسانه ای پیدا می کنند که با واقعیت جور در نمی آیند. آدم فکری می کند که در اصل غلط است و در بیرون نمی تواند مصداقش را پیدا کند. این را می گوئیم ما هپروت، افسانه من ذهنی که اگر این طوری پیر بشود، در شصت سالگی، هفتاد سالگی چنان می شود که دیگر با بیرون اصلاً قطع رابطه می کند، همه می گویند که این عقلش نمی رسد. و فراوان در اطراف خودمان ما می توانیم ببینیم که ما درست درک نمی کنیم، بیرون را نمی توانیم تحمل کنیم.

بله، این افسانه من ذهنی است [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]. اگر شما اجازه ندهید که زندگی در ده دوازده سالگی ما را بگرداند یعنی تبدیل نکند. اما وقتی می خواهد بگرداند، تبدیل نکند، به محض این که شما فضا را باز می کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، فضای گشوده شده دارای عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت است، زندگی است، یعنی خدا است. و ملاحظه خواهید کرد که پرهیز آسان تر می شود و همین که ما فضا را باز می کنیم، مرکز عدم می شود، می آیم به این لحظه ابدی و این لحظه را که پذیرفته ایم بدون قید و شرط، با پذیرش شروع می کنیم. همراه این پذیرش، رضا هم هست، شکر هم هست. حالت رضا و شکر و پذیرش، حالت بسیار زیبایی است و از نشانه های زندگی است و اگر هر لحظه با این ذهنیت و با این خو شروع بشود، یواش یواش می بینیم آن، به اصطلاح آن ضلع بالایی، شادی بی سبب زندگی در ما زنده می شود و یواش یواش آن ضلع دست راستی مستطیل، ما آفریننده می شویم. یعنی ما آفریننده فکر و عمل خودمان در این لحظه می شویم. در این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می بینید که انسان آفریننده است، یعنی این لحظه زندگی



یک فکری به شما می‌دهد که با لحظه قبل فرق دارد. در واقع در حالت درست و ایده‌آل انسان این لحظه، فکر این لحظه را می‌کند. در این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که حالت من‌ذهنی است و افسانه من‌ذهنی است، ما افکار پوسیده را که با آن‌ها همانیده هستیم، مرتب تکرار می‌کنیم. برای همین است که فکرها وقتی دُمده می‌شوند و دیگر کار نمی‌کنند، مردم به ما می‌خندند.

اغلب اوقات ما به کسانی که مُسن هستند، ما که البته من خودم هم مُسن هستم، جوانان به کسانی که مُسن هستند، حالا، پشت سرشان می‌خندند. می‌گویند که دیگر این پیر شده است و یا عقلش نمی‌رسد. در حالتی که آن پیر می‌توانست جوان بماند و جوان‌تر از جوانان باشد، مثل مولانا باشد. شما اگر در شصت سالگی در مرکزتان هیچ همانندگی نباشد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، از هر کودکی کودک‌تر هستید، جوان‌تر هستید. برای این‌که زندگی که پیر نمی‌شود، خدا که پیر نمی‌شود. یعنی مأموریت ما این است که قبل از مردن تماماً به او تبدیل بشویم. پس ما می‌توانیم هرچه پیرتر می‌شویم به‌لحاظ بدنی، جوان‌تر بشویم. و باید این‌طوری بشود و اگر زندگی ما را بگرداند، اداره کند، این‌طوری می‌شود. چون خودمان، خودمان را اداره می‌کنیم به‌وسیله همانندگی‌ها، این بلاها سر ما می‌آید. از این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] هم می‌گذریم.

اما مولانا یک ابیاتی مخصوصاً در مثنوی آورده است که واقعاً این ابیات کمک‌کننده هستند، خودش می‌گوید این‌ها دیوسوز هستند و این من‌ذهنی را نماینده دیو می‌داند. **نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند** یعنی این افسانه من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که این‌جا می‌بینید و شیطان هر دو از یک جنس هستند. می‌گوید به‌خاطر مصحلت این دو تا شکلشان را عوض کردند و این درست است. پس به ما می‌گوید:

**آشنایی گیر شب‌ها تا به روز**

**با چنین استاره‌های دیوسوز**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

**هر یکی در دفع دیو بدگمان**

**هست نفت‌انداز قلعۀ آسمان**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

ستاره‌های دیوسوز همین ابیات هستند. بیت‌ها را اگر شما حفظ کنید و در یادتان باشد، وقتی من‌ذهنی شما را تسخیر می‌کند، مخصوصاً می‌ترساند، شما می‌توانید من‌ذهنی‌تان را بسوزانید. یا اگر یک من‌ذهنی از بیرون روی شما اثر بد می‌گذارد و شما می‌بینید که حالتان خوب بود، الآن بد شد، یکی از این ابیات یا دو تایش را بخوانید، این حالت شما را برطرف می‌کند. برای همین می‌گوید که بیا آشنا بشو با این ستاره‌های دیوسوز، هرلحظه، هرلحظه به درد می‌خورد. برای این‌که هرکدام از این ستاره‌ها در دفع کردن دیو بدگمان، دیو یعنی من‌ذهنی،



بدگمان یعنی بد فکر کننده که همیشه بد فکر می‌کند، چرا؟ برحسب همانندگی‌ها فکر می‌کند. عقل من ذهنی را می‌آورد، دردهای آن را زنده می‌کند. و هست نفت‌انداز، نفت‌انداز یعنی آتش‌بار، یعنی گلوله‌های آتش را مرتب می‌فرستد تا دیو را بسوزاند، بترساند، براند.

**هست نفت‌انداز قلعہ آسمان**، یعنی این قلعه آسمان را که باز کردید شما، در آن زندگی می‌کنید، فضا را باز کردید، دیو می‌خواهد این را ببندد، من ذهنی شما می‌خواهد ببندد، این بیت را بخوانید، نمی‌تواند ببندد. اشکال ما این است که ما فضا را باز می‌کنیم، ولی من ذهنی ما یا یکی دیگر موفق می‌شود آن را ببندد و یک همانندگی را در مرکز ما بگذارد. شما یکی از این ابیات را بخوانید. برای همین مرتب من این ابیات را تکرار می‌کنم. شما لطف کنید اگر می‌خواهید واقعاً موفق بشوید، این ابیات را یادداشت کنید و تکرار کنید، تکرار کنید، چون شما نمی‌دانید دیو کی حمله می‌کند.

**نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند**. شیطان، من‌های ذهنی بیرون به وسیله من‌ذهنی شما به شما آسیب می‌زنند. شما این بیت را می‌خوانید، من‌ذهنی‌تان آنصِتوا، خاموش می‌شود، نمی‌تواند اذیت کند. الآن یک فکر بدی به نظرتان آمد، بیت را بخوان فوراً. می‌بینید که آن فکر بد رفت. فکر بد می‌خواست تسخیر کند شما را، به دنبالش فکرهای بد بد بدتر هم بیاورد، دردهای بیشتری را تولید کند، شما را بترساند، توی سرتان بنشیند. یک دردی از درون می‌خواست بیاید بالا، یک مُود به اصطلاح سیاه، دردهای کهنه. یک دفعه نشستیم می‌بینم که: بیست سال پیش فلان‌کس این کار را کرده است. می‌بینید که آن درد، آن رنجش زنده شد. چون آنجا هست آن زیر. آن‌ها باید شفا پیدا کنند. با این فضای گشوده شده آن‌ها شفا پیدا می‌کنند، با آن عنایت و جذب و کُن فکان آن‌ها شفا پیدا می‌کنند.

## حق قدم بر وی نهد از لامکان وانگه او ساکن شود از کُن فکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

شما به این شکل نگاه کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، حق قدم نهد بر وی نهد از لامکان. یعنی خداوند قدم می‌نهد بر مرکز شما از لامکان. این مرکز همانیده و پر از درد شما ساکن می‌شود از کُن فکان خداوند. یعنی او می‌گوید بشو و می‌شود. بشو و می‌شود، خداوند همیشه شفا دهنده است. الان در بالا گفتیم که اینجا [شکل شماره ۸ (مثلاً ستایش با مرکز عدم)] عنایت و جذب و هزار لطف زندگی در این لحظه می‌خواهد شامل حال شما بشود و شما با فکر و عمل من ذهنی مخصوصاً مقاومتش نمی‌خواهید بگذارید. باید بگذارید زندگی به شما کمک کند. بله با این هم که آشنا شدیم.





شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)



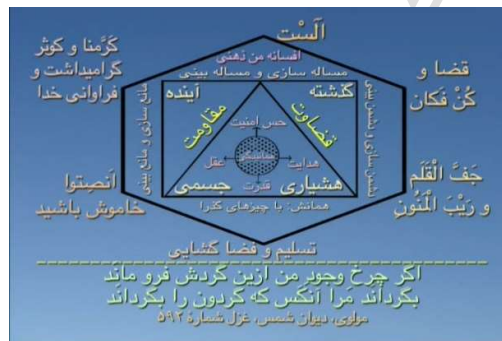
شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)

اما این دو تا شکل [شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)]، [شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)] را هم به شما نشان می‌دهم. از این دو تا شکل می‌بینید که وقتی مرکز ما همانیده است [شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)]، ما واقعاً ارزش‌مان کاهش پیدا می‌کند به اجسام، مثل جسم هستیم. خیلی موقع‌ها پول و برخی چیزهای همانیده مهم‌تر از انسان‌ها هستند برای کسی که همانیده است. می‌بینید که ما انسان‌ها را می‌توانیم اذیت کنیم، خیانت کنیم یا حتی بکشیم به خاطر پول. پس پول از انسان مهم‌تر است، برای این شخص [شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)] برای این‌که همانیده شده، نه برای این شخص که مرکزش عدم است [شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)].

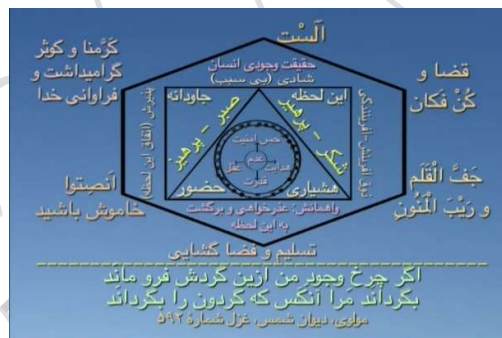
بنابراین در این حالت که مرکز ما همانیده است [شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)]، ارزش ما تقلیل پیدا کرده به ارزش اجسام و مخصوصاً عدم بلوغ معنوی داریم. یعنی بیشتر هشیاری جسمی داریم و کم‌یابی به ما مسلط است. پس ارزش خودمان را نمی‌دانیم. وقتی حرف می‌زنیم که عمل نمی‌کنیم. ما به راحتی می‌توانیم زیر قولمان بزنیم، تعهدمان بزنیم و بی‌ثبات هستیم. چون وقتی چیزها تغییر می‌کنند، ثبات ما هم تغییر می‌کند. در این‌جا نه [شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)] ما ارزش خودمان را به عنوان امتداد خدا می‌دانیم، بشو و می‌شود و فراوانی‌اندیش هستیم، روا می‌داریم شادی را، خوشبختی را، موفقیت را برای دیگران و عرض کردم ارزش خودمان را می‌دانیم به عنوان انسان. فکرمان و حرف‌مان و عمل‌مان با هم یکی است و تعهد می‌کنیم و

اجرا می‌کنیم، راست هستیم، راستین هستیم، در این یکی کژ بودن هیچ اشکالی ندارد. اگر کژ شویم، دروغ بگوییم، خیانت کنیم، ولی پول به دست بیاوریم، هیچ مسئله‌ای نیست. من ذهنی می‌تواند این‌ها را توجیه کند. پس الان می‌بینید که چرا یک‌دفعه ما یک انسان می‌بینیم که این‌طور است [شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)]، بلی

«بر هر چه که می‌لرزی، می‌دان که همان ارزی» در این‌جا [شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)] ما برای چیزهای همانیده می‌لرزیم. ارزش‌مان هم همین‌قدر است. در این‌جا نه [شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)]، همانیدگی نداریم که برایش بلرزیم. بنابراین ارزش خودمان را به‌عنوان انسان می‌دانیم.



شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)



شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)

اما این دو تا شکل [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] و [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] هم که شش‌ضلعی هستند و یکی مرکزش همانیده است [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] و یکی مرکزش عدم است [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)]. پس در داخل یکی حقیقت وجودی انسان است، در داخل قبلی [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)]، افسانه من‌ذهنی و از این دو تا شکل شما می‌توانید متوجه شوید که چرا در حالت من‌ذهنی ما نمی‌گذاریم خداوند به ما کمک کند. در نتیجه بی‌کمک می‌مانیم. و

در این حالت روی ما به جهان است و می‌خواهیم از جهان مخصوصاً از انسان‌های دیگر کمک بگیریم برای رهایی از دردهای من‌ذهنی و ما موفق نخواهیم شد.

و یکی از بزرگ‌ترین ایرادهای من‌ذهنی در واقع انکار آلت است، همین‌طور که می‌بینید. آلت یعنی اقرار به این‌که ما از جنس خدا هستیم و امتداد او هستیم در این لحظه و ما از جنس این جهان نیستیم و نشان آن بله گفتن به اتفاق این لحظه است، یعنی مقاومت نکردن. تا زمانی که مقاومت می‌کنیم و قضاوت می‌کنیم، آلت را انکار می‌کنیم، یعنی می‌گوییم ما از جنس زندگی نیستیم. اگر از جنس زندگی نباشیم، نمی‌توانیم فضا باز کنیم و جسم نمی‌تواند فضا باز کند.

بنابراین اگر آلت را انکار کنیم، قضا و کن فکان را هم انکار می‌کنیم. انکار می‌کنیم یعنی یا نمی‌فهمیم یا اصلاً رد می‌کنیم. چرا؟ ما خودمان دانش داریم. در این حالت [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) دانش من‌ذهنی را که از دیگران گرفته‌ایم، این‌ها را به صورت همانیده ما استفاده می‌کنیم و هشیاری جسمی داریم و هیچ موقع هشیاری عدم نداریم و غالباً ترس وجود ما را گرفته، بنابراین در این لحظه قضاوت خودمان را می‌گیریم، قضاوت خدا را که اتفاق این لحظه را می‌آفریند، زیر پا می‌گذاریم. بنابراین کن فکان که او می‌گوید بشو و می‌شود، معمولاً عمل می‌کند که ما را بدتر می‌کند و در عین حال زندگی درون و بیرون ما نوشته می‌شود.

این بیت هم همین را می‌گوید. اگر چرخ وجود من از این گردش فرو ماند. الان در این شکل‌ها می‌بینید که چرا چرخ وجود ما درست نمی‌چرخد. برای این‌که باید خداوند بچرخاند. در این شکل [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان) می‌بینید که کسی که به اتفاق این لحظه بله می‌گوید معنی‌اش این است که اعتقاد به قضا دارد و کن فکان دارد و می‌گوید این لحظه را قضا آفریده، بنابراین اتفاقش را هم آن آورده، من عقلم با من‌ذهنی‌ام نمی‌رسد، پس فضا را باز می‌کنم. البته اگر همانیدگی نداشته باشد که زندگی، زندگی او را اداره می‌کند. به هر حال این شخص که مرکزش عدم است، به اتفاق این لحظه بله می‌گوید. قضا را قبول دارد، کن فکان کار می‌کند، زندگی درون و بیرونش درست نوشته می‌شود، در زندگیش حوادث ناگوار پیش نمی‌آید. در این یکی [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) که مرکزش همانیده است، پیش می‌آید. این شخص تسلیم و فضاگشایی را نمی‌شناسد. این یکی که مرکزش عدم می‌شود [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)، می‌شناسد. وقتی مرکزش عدم می‌شود و فضا را باز می‌کند، ذهنش خاموش می‌شود. بنابراین خاموش کردن ذهن را که در واقع خاموش کردن من‌ذهنی است می‌شناسد، ولی این یکی [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) ذهنش را نمی‌تواند خاموش بکند. در واقع



حرف زدن ذهنش است و پریدن از فکری به فکر بعدی است که من ذهنی را ایجاد می‌کند. اگر ذهنش خاموش بشود، مثل این‌که مرده است. از خاموش کردن ذهنش می‌ترسد، بنابراین انصتوا را که می‌گوید خاموش باشید را رعایت نمی‌کند.

اصلاً نمی‌فهمد که برای چه آمده، فکر می‌کند آمده که است همانیدگی‌ها را زیاد کند، مثلاً پولش را زیاد کند، خانه‌اش را بزرگتر کند، وسایل خانه‌اش را بهتر کند، هرچه می‌تواند خانه بزرگتری بخرد یا چندین خانه بخرد و بمیرد برود. ولی این یکی [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان) می‌داند که آمده برای این‌که به بی‌نهایت خدا زنده بشود، بنابراین می‌شناسد اصطلاح این کرّمنّا و کوثر را. یعنی ما بالاخره آمدیم به بی‌نهایت خدا و ابدیت خدا زنده بشویم یا خدا در ما به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده بشود و فراوانی او در هر چیز مال ماست با مرکز عدم و فضای بی‌نهایت گشوده‌شده در درون ما. اما این افسانه من‌ذهنی [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)، هیچ‌کدام از این‌ها را نمی‌فهمد و از زندگی محروم می‌شود.

بیت دوم می‌گوید که:

### اگر این لشکر ما را ز چشم بد شکست اُفتد به امر شاه لشکرها از آن بالا فرو آید (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

می‌بینید که می‌گوید که لشکر ما یعنی لشکر انسان‌ها، از چشم بد یعنی چشم من‌ذهنی شکست افتاده است. اگر فضا را باز کنیم، به امر خداوند لشکرهای آسمانی؛ لشکرهای آسمانی در همین قالب [شکل شماره ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) عقل، هدایت، حسّ امنیت، قدرت، شادی بی‌سبب، الهامات خرد می‌آید، نیروی شفا بخش زندگی، عشق، لطافت، زیبایی، این‌ها لشکرهای بالاست. به عبارت دیگر می‌خواهد بگوید که این لشکر ما [شکل شماره ۹] (افسانه من‌ذهنی)، یعنی ما انسان‌ها یعنی همه انسان‌ها؛ توجه می‌کنید که از نظر مولانا انسان‌ها با هم فرقی ندارند. مکان جغرافیایی، نمی‌دانم رنگ، نژاد، کجا زندگی می‌کند، اهل کدام کشور است، به چه زبانی صحبت می‌کند، مرد است زن است، این‌ها هیچ فرقی با هم ندارند، انسان هستند. انسان، انسان است. زن و مرد با هم فرقی ندارند. همه آمدند من‌ذهنی درست کردند، در نتیجه چشم بد پیدا کردند.

من‌ذهنی فقط این نیست که آمده همانیده شده با چیزها از طریق همانش می‌بیند، انرژی بد ساطع می‌کند. بارها گفتیم، امروز هم وقت شد خواهیم خواند که از طریق قرین، ما با انرژی بد و از طریق ارتعاش اثر می‌گذاریم، شما حتماً بدانید این‌طوری است. یعنی لزومی ندارد که با هم حرف بزنیم. این حرف زدن هم که چرخاندن این زبان است و فشار صوت است؛ تمام شد بستم دهانم را؛ این انرژی قطع شد؟ نه! این یک چیز کوچکی است برای



ارتباطات. حرف زدن، صحبت، یک راه سطحی است و خیلی موقعها کار نمی‌کند. آن چیزی که اصل است ارتعاش نوع انرژی است. یک باد است زنده می‌کند، باد صباست، گلها را باز می‌کند، یک باد است پژمرده می‌کند. یک بادی است که از طرف خدا می‌آید زندگی می‌آید وقتی که فضا را باز می‌کنید، می‌زند دردهای شما را شفا می‌دهد. وقتی منقبض می‌شویم یک بادی است که ما تولید می‌کنیم که بوسیله من‌ذهنی، که می‌زند آدمها را پژمرده می‌کند. آن ارتعاش و انرژی که از من‌ذهنی صادر می‌شود، پژمرده می‌شود به هر چیزی که می‌خورد، به هر انسانی که می‌خورد پژمرده می‌کند.

پس ما چون اغلب من‌ذهنی داریم، به همدیگر ضرر می‌زنیم، به خودمان هم ضرر می‌زنیم. پس ما خودمان با دید من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] سبب می‌شویم که به شکست بیفتیم. و در این‌جا شکست یعنی دوباره وصل نشدن به زندگی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. چرا ما نمی‌گذاریم که عنایت و جذبه کار کند؟ برای این‌که بیشتر همدیگر را عصبانی می‌کنیم. شما نگاه کنید که بیشتر ما به همدیگر درد می‌دهیم عصبانی می‌کنیم، نسبت به هم حسادت می‌کنیم، منافق هستیم چرا که یک چیزی به زبان می‌گوییم سطحی، در دل دشمنش هستیم، نمی‌توانیم ببینیم برای این‌که خانه‌اش از ما بزرگتر است یا حالا او هم من‌ذهنی دارد خودش را می‌گیرد، اموالش را به رخ ما می‌کشد، ما هم از این کار متنفر هستیم ولی مجبوریم بگوییم به‌به عجب خانه خوبی است، ماشاءالله شما چقدر موفق هستید، ولی در دلمان یک چیز دیگری می‌خواهیم، می‌گوییم ان‌شاءالله ورشکست می‌شود، او هم به روز بدی می‌افتد، اموالش را از دست می‌دهد، وقتی این اتفاق می‌افتد بسیار خوشحال می‌شویم، این منافق بودن است دیگر. اصلاً من‌ذهنی منافق است. یک چیزی می‌گوید، در اصل یک چیز دیگر است.

شما نگاه کنید، این [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] منافق است. حتی برای خودمان هم منافقیم. به زبان می‌گوییم می‌خواهم خوشبخت بشوم، ما به زبان می‌گوییم می‌خواهم با همسر رابطه خوبی داشته باشم، بچه‌های خوبی تربیت کنم، در این خانواده می‌خواهم آرامش باشد، یک دقیقه نمی‌کشد من‌ذهنی ما شروع می‌کند به دعوا، چرا؟ برای این‌که مرکزمان از جنس دیگری است، نمی‌توانیم وقتی مرکزمان پر از درد است بگوییم که ما می‌خواهیم شادی را ایجاد کنیم؛ اصلاً شادی را نمی‌توانیم ببینیم.

ما چرا این قدر به خودمان لطمه می‌زنیم؟ چه کسی به ما بیشترین ضرر را می‌زند؟ خودمان، با دید من‌ذهنی. پس منافق هستیم. حالا، شما بیایید ببینید از یک نفر بپرسیم آقا شما می‌خواهید یا خانم شما می‌خواهید به خودتان لطمه بزنید؟ می‌گوید نه. می‌خواهید به همسران لطمه بزنید؟ می‌گوید نه. می‌خواهید خانواده‌تان به اصطلاح ناخوشبخت باشد، همیشه دعوا باشد آن‌جا؟ می‌گوید نه. چه می‌خواهید؟ عکسش را ردیف می‌کند. پس چرا نمی‌کند؟ برای این‌که منافق است، برای این‌که هسته مرکزی‌اش از جنس درد است، این‌طوری [شکل شماره ۱۰]



(حقیقت وجودی انسان) نیست، عدم نیست. هرکسی مرکزش عدم است آن شخص منافق نیست، آن شخص صادق است صمیمیت دارد، هر چیزی که می‌گوید دلش هم همان است، صاف است. ولی هرکسی که مرکزش همانیده است [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] صادق نیست و علاوه بر این‌ها، انرژی بد ساطع می‌کند.

پس لشکر انسان‌ها از چشم بدِ خودشان به شکست افتاده است. ولی اگر ما الآن متوجه بشویم که همه‌مان می‌توانیم فضا را باز کنیم و مسئولیت فردی‌مان است که زیر بار برویم که ما من‌ذهنی داشته‌ایم ولی الآن می‌خواهیم خودمان را اصلاح کنیم، پس بنابراین همه‌مان لشکر ما انسان‌ها می‌آید واقعاً تقاضا می‌کند از زندگی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] منتها عملاً با فضاگشایی این تقاضا را و طلب را می‌کند، نه این‌که فقط من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را نگه می‌دارد تقاضا می‌کند، نه، آن نه. و کمک‌های خداوندی می‌رسد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، چراکه عرض کردم زندگی یا خدا این لحظه می‌خواهد هزار جور عنایتش را کمکش را حمایتش را به ما برساند.

هیچ‌کس نباید فکر کند که خداوند توطئه کرده، ما را آورده شکنجه کند این‌جا، این به عقل جور در نمی‌آید. چطور یک درختی که اگر آبش باشد کودش باشد یا گلی آبش باشد کودش باشد آفتاب به آن بیفتد، به این زیبایی این رشد می‌کند خودش را نشان می‌دهد؟ و چطور خداوند توطئه نکرده این درخت را خشک کند؟ آن موقع به ما که رسید این‌طوری شد؟ تازه می‌گوید ما اشرف مخلوقات هستیم. اشرف مخلوقاتش را آورده این‌جا در جهنم شکنجه بدهد؟ پس یک اشکالی ما داریم. حالا آن اشکال را هرکسی فرداً مسئولیت دارد پیدا کند و رفع کند، خودش هم باید برای خودش رفع کند.

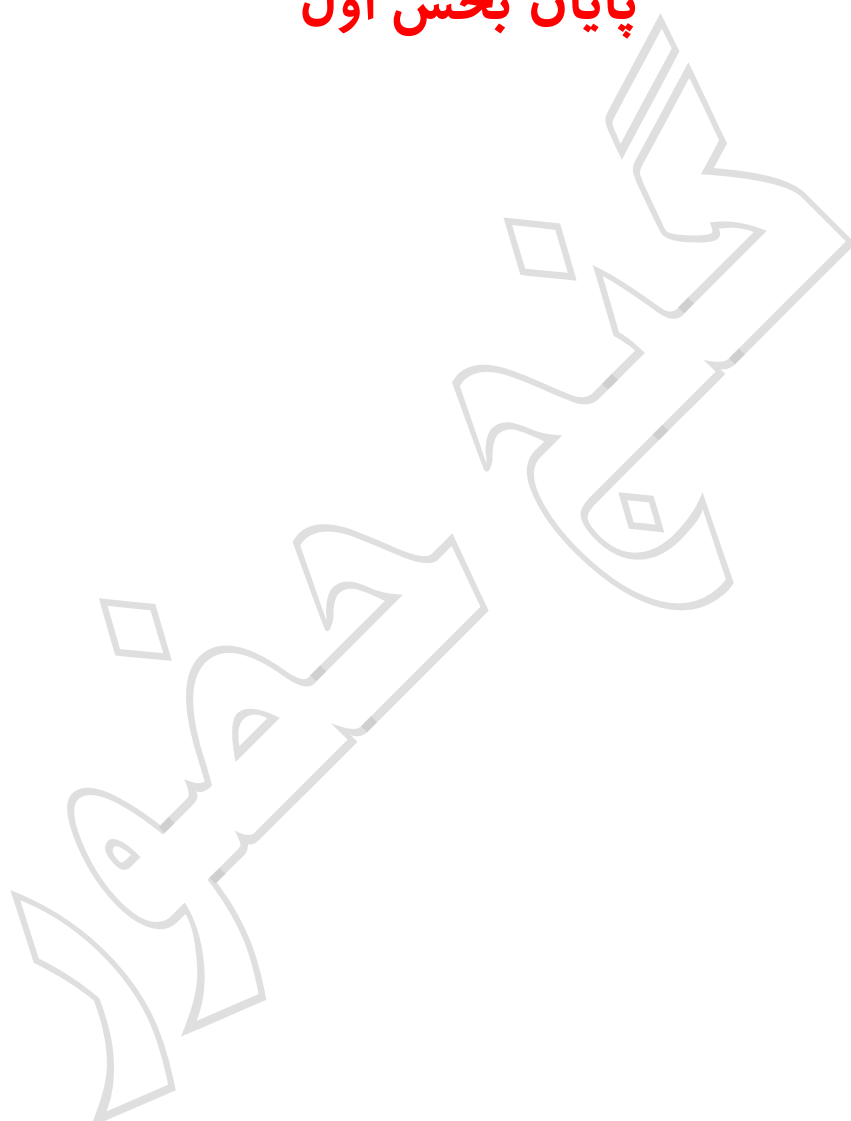
پس امر شاه چه است؟ امر خداوند چه است؟ این است که از آن بالا به شما کمک بفرستد و بهترین کمک‌ها و کامل‌ترین کمک‌ها را اگر شما فضا باز کنید به شما می‌فرستد، به شرطی که شما همکاری کنید. همکاری کردن ما، قبول مسئولیت که من خودم هستم که به خودم کمک می‌کنم، من تسلیم می‌شوم فضاگشایی می‌کنم، من زیر بار می‌روم که من همانیدگی داشتیم من مقاومت کرده‌ام مسائلم را من ایجاد کردم، زندگی من تا این‌جا را خودم خراب کرده‌ام، این‌ها را باید قبول کنیم و عمل کنیم و تلاش کنیم.

یک عده‌ای می‌گویند من کار نمی‌کنم دعا کنید موفق بشوم، تو را به خدا دعا کنید کار پیدا کنم ولی دنبال کار نمی‌گردم و مهارت‌های لازم برای کار کردن هم نمی‌خواهم یاد بگیرم، ولی شما دعا کنید دعا شما مستجاب می‌شود. من کار پیدا کنم، من همسر پیدا کنم، من خانه بخرم، این حرف‌ها چه است؟ باید تلاش کنید، باید زیر بار بروید، باید مسئولیت قبول کنید، اول باید قبول کنید که من بودم که زندگی‌ام را با بی‌عقلی من‌ذهنی‌ام به این‌جا رساندم، اشتباه کردم، زیر بار اشتباه می‌روم. بارها گفتیم زیر بار اشتباه نرفتن اشتباه مرتبه دوم است،



یعنی اشتباه به قوه دو است، مخصوصاً این اشتباه که انسان برحسب همانیدگی‌ها و دردها زندگی‌اش را اداره کند و نگذارد طبق بیت اول خداوند زندگی‌اش را اداره کند. خودش زندگی‌اش را خراب کند با اداره کردن خودش، با عقل بی‌عقلی خودش، بعد گردن خداوند بندازد، این دیگر بزرگترین اشتباه است، و زیر بار هم نرود و مسئولیت هم قبول نکند.

**\*\*\* پایان بخش اول \*\*\***



این دو تا بیت را از مثنوی خوانده‌ایم که کمک می‌کند به بیت قبلی،

## ناز کردن خوش‌تر آید از شکر لیک، گم خایش، که دارد صد خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

## ایمن آبادست آن راه نیاز ترک نازش گیر و با آن ره بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

یعنی کلاً می‌خواهیم بگوییم که باید فضا را باز کنی، صبر کنی، شکر کنی، تا قضا و کُن فکان زندگی شما را درست کند. ناز کردن یعنی حس بی‌نیازی از خداوند که زندگی را اداره کند که من بدم، به اندازه کافی می‌دانم. به هیچ کس مربوط نیست مقاومت می‌کنم، قضاوت می‌کنم یا دانش ذهنی خودم را به کار می‌برم. این‌ها از شکر هم خوش‌تر به نظر می‌آید، یعنی خیلی شیرین است. اما این را گم خایش، یعنی کم بجو. یعنی این کار را نکن که این کار صدها خطر دارد. اما شما دنبال ایمن‌آباد می‌گردید؟ جایی که خطر نیست، این فضای گشوده شده است. یعنی این لحظه شما بگویید من نیاز به خرد زندگی دارم.

ایمن‌آبادست آن راه نیاز، شکل قبل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] را نگاه کنید، عملاً بگویید من به عقل کل که امروز هم گفت کائنات را اداره می‌کند من احتیاج دارم. این اسمش راه نیاز است، شما می‌گویید من نیاز به آن خرد دارم. نه این‌که به وسیله من ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] ما بیاییم چشم بد درست کنیم، چشم بد در این‌جا چشمی که چشم می‌زند را اصطلاحاً می‌گوییم، بعد هم بگوییم که نه ما نیاز نداریم، نیازمند کمک خدا نیستیم. ایمن‌آباد می‌خواهی، جای ایمنی می‌خوای؟ راه نیاز است، پس نازش را بگذار کنار. نازش یعنی هر لحظه با مقاومت کردن و بلند شدن بگویی من می‌دانم این نازش است. من می‌دانم یعنی زندگی نمی‌داند، می‌خواهم زندگی‌ام را خودم اداره کنم و با آن راه بساز. یعنی به تدریج این خرد زندگی می‌آید به زندگی شما و به تدریج ما فضا را باز می‌کنیم. باید صبر کنی، شکر کنی و پرهیز کنی تا این کار صورت بگیرد. بیت بعدی هست،

## اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

می‌گوید که اگر باد زمستانی، باد زمستانی همین بادی است که یا انرژی است که از من ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] ساطع می‌شود. اگر انرژی که از من ذهنی ساطع می‌شود، باغ مرا ویران کند، باغ ما ویران شده





هست، چرا؟ برای این‌که به یک انسانی که من‌ذهنی دارد و به تدریج فرو می‌رود در این افسانه من‌ذهنی یا باتلاق من‌ذهنی خواهید دید که اولاً چهار بعد خودش خراب می‌شود. شما به خودتان نگاه کنید، خواهید دید که هرچه با من‌ذهنی بزرگ‌تر شدید شما، میزان خوشبختی و شادی‌تان کمتر شده. همه ما وقتی بیست سالمان بود، فکر می‌کردیم سی سالگی، سی‌وپنج سالگی که پولدارتر می‌شویم، خانواده تشکیل می‌شویم، زندگی‌مان بهتر خواهد شد. دیدیم که نشد. چرا؟ برای این‌که هر لحظه انرژی پُرمرده‌کننده من‌ذهنی که همین باد زمستانی است باغ مرا خشک می‌کند.

شما نگاه کنید که بهار گل‌ها باز می‌شود، خوب تابستان هم همین‌طور آبادانی وجود دارد، سبز و خرم است، همه جا، به تدریج که پاییز می‌آید و آن باد سرد خشک‌کننده می‌آید، به اصطلاح همه جا سبزی‌ها از بین می‌رود. ما هم همین‌طوریم. سمنان بالا می‌رود با این من‌ذهنی، عوض این‌که فضا را باز کنیم و آن انرژی زنده‌کننده را بیاوریم به زندگی‌مان، این انرژی مخرب را زیادتر می‌کنیم و نه تنها زندگی خودمان را خراب می‌کنیم، به دیگران هم اعمال می‌کنیم همان انرژی را. ما با بچه‌هایمان مثلاً با عشق برخورد نمی‌کنیم.

یک موقعی هست یک مادری، یک پدری، در درون مرکز عدم دارند، به عشق ارتعاش می‌کنند و آن هسته مرکزی بچه‌شان را به ارتعاش عشق درمی‌آورند، یعنی زندگی را در او به عشق در می‌آورند، یکی این‌طوری است، یکی هم نه، خودشان من‌ذهنی شدید دارند، پر از درد است مرکزشان، درد را ارتعاش می‌کنند، باد زمستانی را رها می‌کنند به سوی بچه‌شان. خوب بچه‌شان پُرمرده می‌شود. بعید نیست که بچه‌های ده‌ساله، دوازده ساله پُرمرده داشته باشیم ما، پس

## اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

اما شهریار من که همان زندگی است، خداست، بهاری دارد. بهار می‌دانید که با فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و عدم کردن مرکز به صورت هشیارانه لحظه‌به‌لحظه می‌آید به زندگی شما، و این بهاری است که دیگر پاییز و زمستان ندارد و «ز دی» یعنی زمستان انصاف بستاند یعنی از او داد دل را می‌گیرد. یعنی می‌گوید که ای من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که مدتی انسان را پُرمرده کردی، و شما به خودتان می‌گویید که من‌ذهنی من مدتی من را پُرمرده کرده بود، الآن که فضا باز می‌کنم، بهار خداوند دارد می‌آید به زندگی من، بهار خداوند می‌تواند به زندگی شخص شما بیاید، به خانواده شما بیاید، اگر ما دست به دست هم بدهیم برای یک جامعه یا کشور می‌تواند بیاید یا برای تمام جهان می‌تواند بیاید. بستگی دارد که همه در راه فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و آوردن خرد زندگی به درونشان و به بیرونشان کار می‌کنند یا نه.



و در واقع دارد می‌گوید که این عدل خداوندی نیست که این‌که ما بیاییم من‌ذهنی تشکیل بدهیم، این من‌ذهنی انرژی بد بفرستد، هم زندگی ما را خراب کند و هم زندگی دیگران را، این انصاف نیست، این عدل نیست، این ظلم است. پس خداوند می‌خواهد عدل را برقرار کند، عدل خداوند کی برقرار می‌شود؟ موقعی که این من‌ذهنی به‌طور کلی متلاشی بشود و این فضای باز شده تمام درون ما را بگیرد. آن موقع عدل خداوند برقرار می‌شود. می‌خواهد بگوید که این من‌ذهنی نمی‌تواند به شما مسلط باشد برای این‌که از آن‌ور می‌خواهد کمک کند. یعنی خداوند دائماً منتظر است ما متوجه بشویم چه اشتباهی کرده‌ایم تا بهارش را بدهد به شخص ما. دیگر از این ساده‌تر بگوید مولانا؟ ما اگر عمل نمی‌کنیم، آن دیگر مسئولش ما هستیم. این بیت را قبلاً داشتیم می‌گوید:

### در حلقه میقاتم، ایمن شده ز آفاتم مومم ز پی ختمت، زان نقش نگین خواهم (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۹)

پس در فضای گشوده‌شده یعنی در این‌جا [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ما در کجا هستیم؟ در حلقه میقات، میقات یعنی ملاقات خداوند. علی‌الاصول برای این کار آمدیم این‌جا ما، هُشیارانه با خداوند ملاقات کنیم و در این فضای باز شده ما از آفات ایمن هستیم و وقتی فضا را باز می‌کنیم موم می‌شویم، نرم می‌شویم نه مثل من‌ذهنی این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که باد زمستانی دارد نه، آن‌طوری نه، که مقاومت می‌کند، واکنش نشان می‌دهد سفت می‌شود نه. فضا را باز می‌کنیم برای مَهر تو آماده هستیم. پس در این لحظه فضا را باز می‌کنیم تا خداوند مَهرش را بزند، مهر تأیید بزند به فکر ما و به عمل ما و به آن انرژی که در جهان پخش می‌کنیم و خودمان هم از آن استفاده می‌کنیم. یادمان باشد هر انرژی‌ای که به جهان پخش می‌کنیم خودمان هم از آن انرژی می‌خوریم. شما اگر درد پخش می‌کنید درد را اول خودتان می‌خورید، اگر خشمگین می‌شوید فکر می‌کنید که به یکی دارید لطمه می‌زنید، دارید اول به خودتان لطمه می‌زنید.

### شمار برگ اگر باشد یکی فرعون جباری کف موسی یکایک را به جای خویش بنشانند (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

می‌گوید اگر به تعداد برگ‌های عالم یعنی برگ درختان، انسان باشد که فرعون هستند من‌ذهنی باشد، کف موسی، کف موسی، موسی دستش را می‌گذاشت روی قلبش وقتی می‌آورد می‌درخشید. یعنی موسی که ما هم از جنس او هستیم می‌توانیم دلمان را یا فضای باز شده را در عمل‌مان و فرمان به کار ببریم نمادگونه یعنی همین دیگر. می‌گوید این کار یعنی گشودن فضا و آوردن آن انرژی و خرد دل، خدا به فکر و عمل‌مان، همین‌طور آن انرژی



زنده کننده، آن باد بهاری، یادتان است الآن گفت باد بهاری دیگر، وقتی بهار شهریار من می آید بادش هم می آید دیگر. آوردن آن باد به زندگی ما هر فرعون را سر جای خودش می نشاند. یعنی هیچکس نباید فکر کند که من روی خودم که کار می کنم این همه فرعون در جهان هست به اندازه تعداد برگ ها این ها چه می شود؟ این ها که خراب می کنند. نه، می گوید شما اصلاً نگران این کار نباشید.

«شمار برگ اگر باشد یکی فرعون جباری»، و این فرعون هم جبار است. جبار یعنی زورگو، از طرف دیگر هم جبار کسی است که به جبر معتقد است و یکی از خاصیت های جبر این است که انسان در من ذهنی می گوید تقصیر یک چیزی است در من که من نمی توانم تغییر کنم. یادمان باشد غزل از آن جا شروع شده که زندگی درون و بیرون ما درست نمی گردد و او باید ما را تبدیل کند و زندگی ما را اداره کند. فرعون من ذهنی اعتقاد به جبر این است که تقصیر زن ام است، تقصیر زن ام است، پدر و مادرم این طوری بودند، من از آن ها به ارث بردم، من نمی توانم تغییر کنم، من باید این طور باشم. اصلاً خودم و خانواده ام همه خشمگین هستیم، مگر می شود که ما خشمگین نباشیم؟ اخلاق مان خراب است، تند است، خانواده مان این طوری است، جبر است این. بعضی ها می گویند تقصیر رئیس ام است، یعنی هرکس که به من فرماندهی می کند تقصیر آن است، نه، جبر است این. و تقصیر هر چه که شما می گوید هست اگر به آن معتقد باشید و روی شما اثر بگذارد در این صورت دچار جبر هستید. پس بنابراین جهان پر از من های ذهنی است که می گویند ما همین طور هستیم که هستیم، تغییر نمی کنیم. می گوید نه، این انرژی پخش شده از کف موسی ها یعنی انسان هایی که به حضور زنده هستند و می توانند آن نیروی شفا بخش را بتوانند به این جهان بیاورند در این صورت به همه نشان می دهد که جای آن ها کجاست. یعنی چه؟

یعنی به من های ذهنی نشان می دهد که شما مشغول خراب کاری هستید، به عارفان به آن کسانی که مرکزشان را عدم کرده اند نشان می دهد که این ها در حال آبادان کردن جهان هستند. جای هرکسی را نشان می دهد، برعکس من ذهنی که خراب می کنند می گویند درست داریم می کنیم. چرا؟ ما نور زندگی نداریم ببینیم. ما جنگ می کنیم می گوئیم این کار درست است، یک عده ای هم می گویند درست است، آن ها هم من ذهنی دارند. کجای جنگ درست است؟ ما در خانواده خودمان دعوا می کنیم می گویم حق دارم که دعوا بکنم. کجا حق دارید شما دعوا کنید؟ شما با یک دید غلط دعوا می کنید که آن دید این است [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]. شما فرعون معتقد به جبر هستید که دارید دعوا می کنید. آیا انسانی که فضاگشا باشد دعوا و جنگ می کند؟ یک عده ای را به کشتن می دهد و بعد توجیه می کند؟ نمی دهد که. چون کف موسی را ما نداریم که نور بیندازد، موسی یعنی انسان عارف و نور می اندازد. ببینید مولانا نور می اندازد، با این ابیات ما درست می بینیم. شما الآن می بینید که اعتقاد به جبر و عدم تغییر، غلط است. اعتقاد به جبر و آوردن جبر به زندگی مان کار غلطی است. جبر یعنی



شما ذهناً یک دلیلی پیدا کنید برای عدم تغییر یا عدم موفق شدن، عدم تغییر وضعیت‌ها به‌طور کلی. هرکسی که مقاومت می‌کند و در اثر مقاومت قربانی من‌ذهنی می‌شود و خودش این بلا را سر خودش می‌آورد و فضا را باز نمی‌کند که زندگی به او کمک کند دچار جبر است و این کار را انجام می‌دهد و گردن دیگران می‌اندازد.

دیگران یعنی آن عواملی که در او هست، می‌گوید که مثلاً ژن من خراب است. ژن من خراب است خیلی زیاد است. پدر و مادرم مرا این‌طوری کردند. ولو این‌که ژن تو مال پدر و مادرت است و ژن زیاد جالبی نیست و شما را بد تربیت کرده‌اند شما در این لحظه می‌توانید فضا را باز کنید خرد زندگی را بیاوری به زندگی‌ات. مولانا می‌خندد به کسی که سرنوشت زندگی‌اش را به دست ستارگان می‌سپارد، ستاره‌ها این‌طوری می‌گردند مثلاً ما این‌طوری می‌شویم. تو مجهز به خرد خدا هستی. امروز می‌گوید آن کسی که کائنات را می‌گرداند من را می‌تواند بگرداند. همان خردی که کائنات می‌گرداند می‌تواند من را بگرداند. من می‌توانم به آن دسترسی پیدا کنم از آن استفاده کنم. حالا از عقل من‌ذهنی‌ام استفاده می‌کنم این بلاها را سر خودم می‌آورم این را نباید گردن دیگران بیندازم. یکی از این سختی‌ها همین است، پایین می‌گوید از سختی‌ها نترس.

یکی از سختی‌هایی که در این منزل وجود دارد بد دیدن است، غلط دیدن است، دیدن برحسب من‌ذهنی است، دیدن برحسب الگوهای ناکارآمد است، یکی‌اش همین جبر است که من همین‌طور که هستم هستم نمی‌شود من را تغییر داد. شما را می‌شود تغییر داد، هرکسی را می‌شود تغییر داد. نه من، خودت می‌توانی خودت را تغییر بدهی اگر بخواهی. چون نمی‌خواهی تغییر هم نمی‌کنی و امروز داریم می‌گویید: «بی‌طلب، نان سنت الله نیست». یعنی از خداوند نان نخواهی به تو نمی‌دهد، اگر تلاش نکنی به تو نمی‌دهد. ما همین‌قدر به‌دست می‌آوریم که سعی می‌کنیم و طلب می‌کنیم، نمی‌کنی به‌دست نمی‌آوری؛ این را گردن دیگران مخصوصاً به‌لحاظ جبر نینداز. این دو تا بیت هم باز هم که می‌گوید زندگی هرکسی را سر جای خودش می‌نشانند.

## ساخت موسی قدس در، باب صغیر

### تا فرود آرند سر قوم زحیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)

### زآنکه جباران بُدند و سرفراز

### دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷)

بله پس در بیت بالاگفت که خداوند هرکسی را سر جای خودش می‌نشانند و واقعاً این‌طوری است، در این دو بیت می‌گوید که شما می‌خواهید فشار درد شما را سر جای خودتان بنشانند، یا به زبان خوش می‌خواهی سجده کنی و



خم بشوی و فضا را باز کنی؟ هرکسی که درد با خودش حمل می‌کند، دوزخ را حمل می‌کند و افسانه من‌ذهنی را حمل می‌کند آن افسانه من‌ذهنی دلیل بر این است که نیاز دارد به کمک خداوند.

می‌گوید موسی در قدس یک باب صغیر ساخت. یعنی نمادش این هست که در قدس یک در کوچکی ساخته بود برای وارد شدن به معبد، هرکسی می‌آمد باید سرش را خم می‌کرد، از جمله شاهان، گردن‌کشان، من‌های ذهنی. برای این‌که آن‌ها جباران بودند و سرفراز، یعنی سرشان را خم نمی‌کردند، تسلیم نمی‌شدند، جنگ می‌کردند، اگر کسی به حرفشان گوش نمی‌داد، می‌کشتند. حتی یک دولت دیگری گوش نمی‌داد حمله می‌کردند، از بین می‌بردند، چرا؟ نمی‌شد که به حرف آن‌ها گوش نکرد، آن‌ها کاری به خدا و زندگی نداشتند. می‌گوید دوزخی که انسان‌ها حمل می‌کنند یعنی این افسانه من‌ذهنی آن باب صغیر است، آن در کوچکی که باید از درونش رد بشوید.

شما نگاه کنید، همه ما یک جهنم با خودمان حمل می‌کنیم. شما تا حالا سؤال کرده‌اید که جهنم و افسانه من‌ذهنی که این همه درد داخلش هست، برای چه حمل می‌کنیم؟ برای این‌که می‌گوید این همان باب کوچک است. معنی‌اش چه هست؟ یعنی تو نیاز به خداوند داری.

«دوزخ آن باب صغیر است و نیاز» تو به خداوند. حالا بیت بعد می‌گوید که کف موسی آدم‌ها را سر جای خودش می‌نشاند. شما دو راه دارید یا فضاگشایی می‌کنید موفق می‌شوید، یا زندگی جهنم ایجاد می‌کند [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و شما را سر جای خودتان می‌نشاند. کدام بهتر است؟ فضاگشایی.

نه؟ قبول نداری؟ سؤال کن و جواب بده از خودت؛ که این همه درد که ایجاد شده، من دارم حمل می‌کنم، این را چه کسی ایجاد کرده؟ چرا این درد در من هست؟ گردن دیگران نینداز. جبری نباش. جواب بده، خواهی دید که خودت کردی و معنی این همه درد، این است که تو نیاز به عقل دیگر داری، پس فضا را باز کن به آن عقل دسترسی داشته باش، بدان که این جهنم معنی‌اش این است که، تو برای این نیامدی.

آخر این درست است که، می‌گوید این هم عدل نیست که؟ اسمش را شما چه می‌گذارید؟ یک زندگی هست، که همه چیز را اداره می‌کند، در مورد ما می‌خواهد بهترین هدیه‌اش را به ما بدهد و ما لایق هدیه نمی‌شویم. بپرسید این تقصیر کیست؟ تقصیر نادانی ما نیست؟ یک آدم ثروتمندی به شما می‌خواهد پول بدهد و شما هم احتیاج دارید و شما به صورت‌های مختلف رد می‌کنید. نمی‌تواند پولش را به شما برساند، کمکش را برساند، شما هم از گرسنگی دارید می‌میرید، تقصیر کیست؟ تقصیر شماست.

## مترسان دل، مترسان دل، ز سختی‌های این منزل که آب چشمه‌ی حیوان بتا هرگز نمیراند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

می‌گوید دلت را نترسان، ببین دوبار می‌گوید؛ برای این‌که این من‌ذهنی به این‌صورت که می‌بینید، مرکز ما را می‌ترساند یعنی ما در مرکزمان ترس داریم. همین‌که می‌خواهیم از طریق یک همانندگی نبینیم، همین‌که این پارک ذهنی را که درست کرده‌ایم می‌خواهیم به‌هم بریزیم، می‌ترسیم. می‌ترسیم بدبخت بشویم، زندگی‌مان متلاشی بشود، آن‌هم که چسبیدیم از دست‌مان برود، آخر این سبک زندگی و این زندگی پر از درد، به درد نمی‌خورد. یعنی مردم نمی‌خواهند دید من‌ذهنی‌شان را که برحسب همانندگی‌ها به دست آورده‌اند و کلاً عقل جزوی را به وجود آورده، آن را از دست بدهند، می‌ترسند. می‌ترسند اتفاق بد بیافتد. در حالی‌که درون اتفاق بد هستند. دیگر از این بدتر نمی‌شود و با این کار، عنایت خداوند، جذبه خداوند لطف خداوند را هر لحظه از دست می‌دهند.

می‌گوید «مترسان دل، مترسان دل ز سختی‌های این منزل» سختی‌های این منزل از طریق دید غلط من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] ایجاد می‌شود. هر دفعه که برحسب همانندگی‌ها می‌بینیم، سختی‌های این منزل پیش می‌آید. شما نگاه کنید درون این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، ما عادت کردیم نیروی زندگی را در این لحظه زندگی نکنیم، سرمایه‌گذاری نکنیم در ایجاد مسئله. بعد نیروی زندگی را دوباره به خرج بگیریم یا خرج کنیم در حل کردن آن‌ها.

شما نگاه کنید که چه قدر ما مسئله می‌سازیم، بیهوده و زندگی‌مان تلف می‌شود تا آن‌ها را حل کنیم، با همان من‌ذهنی که حل نمی‌کنیم، یک مسئله را تقریباً حل می‌کنیم، از درونش دوتا زاینده می‌شود. این‌ها سختی‌های این منزل است، سختی‌های این منزل با دید غلط من‌ذهنی به وجود می‌آید. یکی از سختی‌ها از الگوی کمال‌طلبی است. این‌که مولانا مرتب به ما گفته،

## علتی بتر ز پندار کمال نیست آندر جان تو ای ذودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ای من‌ذهنی پر فریب، مرضی بدتر از کمال‌طلبی، کمال‌گرایی در جان تو وجود ندارد. کمال‌طلبی خواهش می‌کنم بردارید یک انشاء بنویسید، کمال‌طلبی چه بلاهایی سر شما می‌آورد، همین الآن. این‌که من فضا باز می‌کنم باید بهتر از همه باز کنم. باید فضا را کامل باز کنم. این‌که زندگی من باید کامل باشد، این‌که آدم‌هایی که با آن‌ها کار می‌کنم باید کامل باشند. این‌که اگر کامل انجام نمی‌دهم، یک کاری را بهتر است، انجام ندهم. ببینید این



موش چه جوری می‌دزدد از طریق این کمال‌طلبی. چه جوری قضاوت می‌کنیم در فضاگشایی خودمان که من درست فضا باز نمی‌کنم، باید بهتر از این فضا باز کنم، در حالی که فضاگشایی دست شما نیست.

«مترسان دل، مترسان دل، ز سختی‌های این منزل» ما اگر از شما کمک بگیریم که شما این الگوی کمال‌طلبی را یک جوری در زندگی‌تان ببینید و جنبه‌های مختلف آن را که به موجب آن به خودتان ضرر می‌زنید، پیدا کنید و در پیغام‌ها بخوانید، خیلی خیلی پیشرفت می‌کنیم. که بعد از آن می‌فهمیم که چرا مولانا می‌گوید که این مرض، بدتر از همه مرض‌هاست. یعنی یکی از جنبه‌های دید من‌ذهنی کمال‌طلبی است و دائماً ایراد می‌گیرد و می‌خواهد ببیند که می‌تواند یک عیب پیدا کند؟ اصولاً گشتن دنبال عیب‌ها در دیگران، اصلاً شما نگاه کنید که همین تمرکز روی دیگران به خاطر کمال‌طلبی است. ما کمال را می‌خواهیم در مقایسه با دیگران یاد بگیریم و چه قدر ما دنبال عیب می‌گردیم. ما چرا دنبال عیب دیگران می‌گردیم؟ اصلاً مگر قرار نیست که ما روی دیگران تمرکز نکنیم؟

## تا کنی مر غیر را خبر و سنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

مگر ما قرار نگذاشتیم روی دیگران تمرکز نکنیم؟ ولی این مرض کمال‌طلبی، رها نمی‌کند ما را، به این علت تمرکز می‌کنیم. به هر حال یک روز ان‌شاءالله در این مورد به تفصیل صحبت بکنیم و شما هم کمک بکنید. می‌گوید «مترسان دل، مترسان دل، ز سختی‌های این منزل» سختی‌های این منزل عرض کردم از کمال‌طلبی و دیدهای دیگر به وجود می‌آید و بعد می‌گوید «آب چشمه‌ی حیوان»، وقتی فضا را باز می‌کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، یک آبی از آن طرف از طرف زندگی می‌آید از طرف غیب می‌آید که اسمش را گذاشته آب حیات. این آب چشمه حیات، بُتا یعنی ای انسان، ای کسی که این را می‌شنوی، هرگز انسان را نمی‌میراند، پژمرده نمی‌کند. پس یک آب هست، یک انرژی هست که شادی بی‌سبب هم، یک اسمش است و حس امنیت و عقل و هدایت و قدرت هم یک اسمش است. این‌ها مخلوطی از هدایای ایزدی به ما می‌رسد در صورتی که فضا را باز کنیم و درست است که ما دچار کمال‌طلبی هستیم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و الگوهای همانیده شده و دیدهای غلط و می‌ترسیم، اصلاً این ترس خودش، ترس عمده‌ترین هیجان من‌ذهنی است، عمدتاً ما می‌ترسیم همانیدگی‌هایمان را از دست بدهیم یا همانیدگی‌ها را به دست نیاوریم. زندگی ما به آن‌ها بستگی دارد.

یک راه کمک‌کننده این است که شما عمیقاً درک کنید که در چیزها زندگی وجود ندارد. درست است که آن چیزهایی که ما می‌گوییم مهم هستند با آن‌ها همانیده هستیم، اگر داشته باشیم در زندگی مادی شاید راحت‌تر زندگی کنیم که امکانات مادی هستند، ولی لزوماً نباید با آن‌ها همانیده بشویم و از آن‌ها زندگی بخواهیم. آن‌ها زندگی ندارند، هویت ندارند، خوشبختی ندارند، یکی این است که این را عمیقاً درک کنیم و در نتیجه چیزهایی را

که محکم گرفتیم این‌ها را کمی شُل بگیریم و یواش‌یواش دستمان را باز کنیم. آن سه بیت مربوط به آفلین را مرتب بخوانیم:

## هرچه از وی شاد گردی در جهان از فراق او بیندیش آن زمان (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

این را مرتب بخوانیم تا چیزهای آفل را از مرکزمان برداریم و از آن‌ها خوشبختی نخواهیم، زندگی نخواهیم. پس «مترسان دل، مترسان دل، ز سختی‌های این منزل» با فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ترس از بین می‌رود. هر موقع فضا را باز می‌کنیم، مرکز را عدم می‌کنیم و از جنس خدا می‌شویم، ترس از بین می‌رود، برای اینکه خدا ترس ندارد، شیطان ترس دارد. هر موقع ما می‌ترسیم از جنس شیطان هستیم. من ترس‌های معقول با مُمیزی حضور را نمی‌گویم. این‌که انسان معقول زندگی کند و دچار خطر نشود، احتیاط کند، این مولانا مرتب این لفظ اتَّقُوا را به‌کار می‌برد، اتَّقُوا یعنی پرهیز کنید. ما پرهیز می‌کنیم این در ذات حضور ماست، پرهیز می‌کنیم و بعضی موقع‌ها معنی‌اش ترسیدن است، ترسیدن نیست! ما نمی‌ترسیم. هرکسی که عاقلانه کار می‌کند او از نادانی بله می‌ترسد. عمداً اشتباه بکند که چه بشود؟ آقا اگر نمی‌ترسی عمداً اشتباه کن، خوب این شد سؤال؟ این شد پیشنهاد؟ بله، پس ما می‌دانیم که باید سختی‌های این منزل را تحمل کنیم و کار کنیم و عمل کنیم و درمقابل الگوی کمال‌طلبی بلند شویم به‌صورت زندگی، لزومی ندارد کارها را ما کامل انجام بدهیم ولی حداکثر سعیمان را می‌کنیم. می‌گوید:

## چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵)

آیا آن سعی و کوشش در این لحظه شما هشیارانه فضا را باز می‌کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، چه اندازه باز می‌کنید، دیگر باز می‌کنید نباید قضاوت کنید. ولی حداکثر سعیتان را می‌کنید. اگر آن سعی را نمی‌کنید که مولانا می‌گوید: مترسان دل، مترسان دل و سختی‌ها را قبول کن، اگر نکنی مُزد داری؟ نه نداری! می‌گوید: لا، برای این‌که انسان فقط می‌تواند به اندازه‌ای که سعی می‌کند انتظار داشته باشد، این البته آیه قرآن است.

پس تلاش می‌کنیم، کار می‌کنیم و از سختی‌های این منزل، مولانا صحبت می‌کند، من نمی‌خواهم آن‌جا مَعَطَّل بشوم ولی شما می‌دانید قبلاً، اصلاً برای من ذهنی قبول مسئولیت سخت است، این که من مسئول زندگی خودم هستم، مسئول اصلاح چهار بعد خودم هستم، مسئول ورزش و قوی کردن چهار بعد خودم هستم، یکی از بُعدها





بُعدِ مادی من است، همین بُعدِ فیزیکی من، درست است که بدن داریم ما ولی یکی از شاخه‌های بُعدِ فیزیکی من پولم است، پول، من باید پول داشته باشم. برای این باید کار کنم، باید تلاش کنم، نه که با آن همانیده بشوم ولی به اندازه کافی پول داشته باشم محتاج این و آن نشوم. آیا من مسئول هستم که چهار بُعدم را ورزش بدهم؟ به اندازه کافی مهارت مادی یاد بگیرم؟ پول خودم را، خودم در بیاورم؟ در چهار بُعدم مستقل بشوم؟ به دیگران محتاج نشوم؟ من مسئول این کار هستم نه پدر و مادرم، نه دیگران. این خودش سختی کار است.

من آیا می‌توانم مسئولیت قبول کنم که دردهای خودم را در اثر همانیدگی‌های خودم من به‌وجود آورده‌ام؟ درست است که پدر و مادر من، مرا این‌طوری بزرگ کرده‌اند ولی از چهارده پانزده سالگی به بعد من در اختیار خودم بوده‌ام. به جای این‌که وقتی را تلف کنم می‌توانستم روی خودم کار کنم. الآن کتاب‌هایی که در بیرون هستند دانه‌ای دوسه دلار است، شما پول داشتید به اندازه کافی یک کتاب خوب بخرید بخوانید. چرا نخریدید بخوانید؟ چرا رفتید وقتتان را تلف کردید؟ مسئولیت، من مسئولم! هرکسی در هر سنی مسئول است، اگر مسئول نباشد، حتی دوسالش است باز هم مسئول است. کارهایی که می‌کند نتیجه‌اش را خواهد دید. انتخاب می‌کند، هرکسی در هر سنی انتخاب می‌کند. ما مسئول انتخاب خودمان هستیم، شما الآن مسئولید، آن قسمتِ عدمتان را انتخاب کنید بگذارید مرکزتان؟ یا من ذهنی‌تان را، قسمتِ مادی‌تان را؟ این دوتا با هم فرق دارد. چه کسی مسئول است؟ انتخاب شما! چه کسی قدرت اختیار دارد و انتخاب دارد؟ شخص شما! پس بنابراین، زیر بار رفتن که این بیت می‌گوید، سختی‌های منزل، سخت است:

## مترسان دل، مترسان دل، ز سختی‌های این منزل

### که آب چشمه حیوان بتا هرگز نمیراند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

مخصوصاً کسی که مدت‌ها با من ذهنی با ملامت کار کرده، ابزار ملامت، ابزار ذنبر هم هست. آقا، خانم، من یاد گرفته‌ام برای هر اتفاقی که می‌افتد دیگران را ملامت کنم. به خودم نگیرم. خوب اولاً دیدن این سخت است، ثانیاً ترکش سخت است. باید کار کنیم، این که آدم قبول کند خودم کردم سخت است.

این که ما اشتباه می‌کنیم درمی‌رویم و می‌اندازیم گردن دیگران چرا؟ برای این‌که زیر بار رفتن که اشتباه را من کردم سخت است. من ذهنی از راه کمال‌طلبی نشان داده که من کامل هستم، باسواد هستم، اشتباه هم نمی‌کنم و نمی‌توانم قبول کنم وقتی با کمال‌طلبی کار کردم من اشتباه کرده‌ام. این نشان می‌دهد من ناقص هستم. شما نگاه کنید که ما با من‌های ذهنی که داریم چقدر یک نفر را می‌بریم بالا به درجه‌ای که مثل این‌که آن اشتباه نمی‌کند در حالی‌که او پر از اشتباه است و اجازه نمی‌دهیم زیر بار برود بگوید من اشتباه کرده‌ام برای این‌که ما همه‌مان او را می‌پرستیم. مگر می‌شود یک آدم اشتباه نکند؟! پس چرا این‌همه اتفاقاً امروز هم داریم می‌گوییم



مشورت کنید، شما در هر کاری باهم مشورت کنید حتی در کار معنوی. می‌گوید: تو از یاران مَبْر، تنها می‌شوی. اگر تنها بشوی مغزت را دیو می‌خورد. از یاران هم دل نَبْر، هم درد نَبْر. شعرهایش را امروز هم داریم، می‌خوانیم برایتان؛

و پس سختی، سختی‌ها را اگر بخواهیم راجع به سختی‌ها صحبت کنیم هم‌هاش باید راجع به این سختی‌هایی که من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] ایجاد می‌کند صحبت کنیم. عرض کردم، سخت است برای این‌که من‌ذهنی هر لحظه دخالت می‌کند، زندگی ما را تلف می‌کند، دید ما را غلط می‌کند. اگر کسی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] به حرف مولانا گوش بدهد، بگوید که زندگی اتفاق این لحظه را می‌آفریند و هم‌هاش حمایت است و در اطراف او فضا باز کن تا زندگی به تو کمک بکند، همین! تمام شد رفت، سختی‌ها از بین می‌رود.

اگر شما اداره را بدهید دست زندگی، آب چشمه حیوان شما را زنده می‌کند، به شما خرد می‌دهد، باید بیت را بخوانید مدّت‌ها روی آن کار کنید، تأمل کنید تا معنا در درون شما روشن بشود. شما از خودتان سؤال کنید چرا خروج از منزل ذهن به فضای یکتایی این قدر برای من سخت شده؟ و نمادش سختی‌های زندگی مادی شماست، عدم فراوانی در زندگی شماست. عدم فراوانی در یک جامعه است. اگر در یک جامعه‌ای زندگی کم است، رفاه کم است سختی زیاد است، آن‌جا من‌ذهنی زیاد است.

«هرجا حیاتی بیشتر، مردم درو بی‌خویش‌تر» هرجا حیات بیشتر است، زندگی بیشتر است، زندگی ساده‌تر است، نظم بیشتری دارد، مردم آن‌جا بی‌خویش‌ترند. هرجا حیات سخت‌تر است، مردم آن‌جا من‌ذهنی بزرگ‌تری دارند، این قانون است.

## چون نکرد آن‌کار، مزدش هست؟ لا

### لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵)

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»

«و این‌که برای انسان جز آنچه تلاش کرده [هیچ نصیب و بهره‌ای] نیست.»

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹)

معنی‌اش این است: و این‌که برای انسان جز آنچه تلاش کرده هیچ نصیب و بهره‌ای نیست.

## گفت پیغمبر که: بر رزق ای فتی

### در فرو بسته‌ست و بر در قفل‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۴)



## جنبش و آمد شد ما و اکتساب هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۵)

می‌گوید حضرت رسول فرمود: که ای جوان بر رزقِ شما در فروبسته است، یعنی در بر رزق شما فروبسته و روی در قفل‌های بی‌شماری زده‌اند؛ اما جنبش شما، تحرک شما، فضاگشایی شما، فکر و عمل شما برحسب خرد زندگی مفتاح است، کلید است.

مفتاح چیست؟ مفتاح آن قفل‌ها و حجاب است. حجاب هم پوشیدگی‌ست. جنبش و حرکت و آمدوشد ما و کسب ما و به‌دست آوردن اطلاعات، فضاگشایی و دست‌یابی به خرد زندگی، کلید است. کلید بر چه؟ بر همان قفلی که می‌گوید پیغمبر فرمود که به در رزق شما زده شده است. یعنی در رزق شما باز نیست.

## بی کلید، این در گشادن راه نیست بی طلب، نان سنت الله نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۶)

بدون کلید جنبش و حرکت و حداکثر سعی، این در باز نمی‌شود و اگر تو طلب نکنی، کوشش نکنی، خداوند به تو نان نمی‌دهد. نان نماد هرچیزی‌ست که شما می‌خواهید از جمله فضای باز. خواست معنوی و مادی شما بدون جنبش برحسب خرد زندگی و فکر برحسب خرد زندگی به‌دست نخواهد آمد. والسلام.

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَأَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ  
فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا فَيَايَا وَ إِيَّاكُمْ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

معنی‌اش این است، عربی است، یعنی شعر عربی مولاناست، داخل غزل است.

«شما را دیدیم، شما را دیدیم و آنچه را که نهان کرده بودید بیرون آوردیم، اگر از آن باز نایستید ماییم و شما.» این از طرف زندگی‌ست، خداست. چون مرکز را عدم کردیم ما، خداوند ما را دید و آنچه را که نهان کرده بودید، چه چیز را نهان کردیم ما؟ دریای معرفت، آن دُرهای خرد در فضای یکتایی که زیر فکرهای ما بود، بیرون آوردیم. پس زندگی آن چیزی را که ما نهان کرده‌ایم بیرون می‌آورد. اگر کار را ادامه بدهید از آن باز نایستید چه‌طوری بیرون آورد؟ با فضا بندی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] یا فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]؟ با فضاگشایی.

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ، دیدیم شما را دیدیم، وقتی که مرکز را عدم کردید. پس معلوم می‌شود ما و خداوند ملاقات می‌کنیم. امروز هم گفت در حلقه میقاتیم. شما را دیدیم، شما را دیدیم و آنچه را که زیر فکرهایتان پوشانده



بودید [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] ما استخراج کردیم. [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] از آن بازنایستید، دوباره برنگردید به این حالت. [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] فضا باز کنید، فضا باز کنید، فضا باز کنید. اگر این کار را بکنید در این صورت ماییم و شما، یعنی ما و شما باهم هستیم. نگاه کنید همین بیت خیلی معنی دارد.

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ، شما را دیدیم شما را دیدیم. تا حالا قایم شده بودید در مرکز همانیده‌تان. و أَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ، آن چیزی را که پنهان کرده بودید استخراج کردیم بیرون آوردیم. الآن از خِرَد من استفاده می‌کنید. مگر بیت اول نمی‌گفت که من شما را می‌گردانم اگر بگذارید؟ اگر از این کار مفید که فضاگشایی اطراف اتفاق این لحظه هست و اقرار الست است، اگر این کار را ادامه بدهید همیشه ما و شما با هم هستیم، یعنی خدا و شما با هم هستید. بله، خوب خیلی جالب است.

شما را دیدیم شما را دیدیم و آنچه را که نهان کرده بودید بیرون آوردیم، اگر از آن بازنایستید ماییم و شما. بیت بعدی که آن هم عربی است:

## وَأَنْتُمْ نُورٌ عَيْنَانَا فَلَا تَسْتَيَسُّوْا مِنَّا فَإِنَّ الْعَيْشَ أَحْيَاكُمْ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

پس الآن می‌گوید گرداگرد ما طواف کنید. فقط به گرد من بگردید. چه کسی می‌گوید؟ زندگی می‌گوید خدا می‌گوید. در حالی که نور چشم من هستید. پس اگر بیت را چهار قسمت بکنید اولش این است که می‌گوید گرد من بگردید. هر انسانی باید گرد او بگردد نه گرد چیزهای بیرونی و همانیدگی‌ها. در این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] ما گرد همانیدگی می‌گردیم. گرد من بگردید یعنی این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] مرکزتان را هر لحظه عدم کنید. در آن موقع شما نور چشم من هستید. خداوند می‌گوید: نور چشم من هستید، با چشم من می‌بینید. نور هشیاری نظر هستید.

فَلَا تَسْتَيَسُّوْا مِنَّا، از ما ناامید نشوید. هر موقع یک همانیدگی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] آمد مرکز شما و به شما گفت که این کار شدنی نیست، این فضا بازشدنی نیست تو به خدا زنده نخواهی شد، نه گوش نده، از ما ناامید نشوید. من بی‌نهایت عنایت هستم، لطف هستم، [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و صبر کنید، شکر کنید و این شادی بی‌سبب را چشمه‌اش را من دارم باز می‌کنم، این‌ها را زندگی می‌گوید.

فَإِنَّ الْعَيْشَ أَحْيَاكُمْ، من با این عیش با این شادی بی‌سبب من شما را زنده خواهم کرد یعنی همه انسان‌ها را زنده خواهم کرد یعنی ناامید [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نشوید، هیچ‌کس نباید ناامید بشود. شادی زندگی، نشاط زندگی، خِرَد زندگی، شما را زنده خواهد کرد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)].



وقتی ما به این طور ابیات گوش می‌کنیم یک مدتی عمل می‌کنیم فضاگشایی می‌کنیم می‌بینیم زندگی‌مان سامان پیدا می‌کند، نظم پیدا می‌کند، ما دیگر نمی‌ترسیم. شما همین دو بیت درست است که عربی است، خوب خیلی مطلب مهمی در آن هست.

«اگر گرداگرد ما طواف کنید در حالی که نور چشم ما یاید از ما نومید مشوید که عیش، زنده‌تان می‌کند.»

این هم یک جور ترجمه هست.

این بیت را قبلاً داشتیم:

## پیشه ندارم جُزین، کار ندارم جُزین چون فلکم، روز و شب پیشه و کارم طواف (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵)

پس شما هیچ پیشه‌ای، هیچ کاری جز حول محور عدم گردیدن ندارید. هر لحظه باید دور او بگردید تا او زندگی شما را درست کند. این را قبلاً داشتیم.

## شکسته بسته تازی‌ها، برای عشق‌بازی‌ها بگویم، هرچه من گویم، شهی دارم که بستاند (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

الآن می‌گوید که این بیان به وسیله زبان اهمیتی ندارد. این دو بیت را به زبان عربی گفته است. می‌گوید: شکسته بسته من عربی حرف می‌زنم و یعنی قبول ندارد که مولانا این شعر را که می‌گوید بهترین شعر عربی است. اما برای عشق‌بازی خدا یا در موقع عشق‌بازی با خدا خودم را هر جور بیان می‌کنم، من شاهی دارم که قبول می‌کند. پس بنابراین هر طور شما خودتان را بیان می‌کنید در حالی که فضا را باز می‌کنید به جای این که دنبال کمال‌گرایی بروید و خودتان، خودتان را ملامت کنید و رد کنید، همین طوری کار کنید. نگاه کنید که شما شاهی دارید که هر طور خودتان را بیان می‌کنید او قبول دارد. به هر زبانی، زبان مهم نیست این که شما یک جمله‌ای را درست می‌گویید از نظر دستوری یا ادبی نمی‌گویید، از نظر ادبیات و این‌ها اهمیت دارد، از نظر بیان شما اهمیت ندارد. یک عده‌ای می‌گویند ما به تته‌پته می‌افتیم، درست نمی‌توانیم بیان کنیم. خوب درست بیان نکنید، خودتان را بیان کنید. آیا ما کوشش می‌کنیم که ادبیات‌مان را درست یاد بگیریم؟ بله، ولی موقعی که فضا را باز می‌کنم من، دیگر به هر زبانی صحبت می‌کنم، ترکی، فارسی، عربی، انگلیسی، فرانسه، قاطی زبانها، اصلاً مهم نیست این، اصل این است که من فضا را باز می‌کنم. حالا همین، ضد کمال‌گرایی است، که من ذهنی می‌گوید یا می‌کنی به طور کامل باید انجام بدهی، بیان می‌کنی یک شعری بگو بهتر از مولانا باشد، از کجا بیاورم بگویم؟ اتفاقاً بیت بعدی همین را می‌گوید.



می‌گوید من خودم را پیدا نمی‌توانم بکنم، چه‌جوری سخن را پیدا کنم، سخن را باید او بدهد به من که درست بگویم. البته ایشان سخن را درست می‌گوید مولانا، ما نمی‌توانیم بگوییم. کسی که خودش، خودش را پیدا نکرده و هنوز از جنس زندگی نشده، هنوز همانندگی دارد، برحسب همانندگی خودش را بیان می‌کند، چه‌جوری سخن را بگوید؟ نمی‌تواند سخن را از او بگیرد که بگوید. از او باید بگیرد. پس:

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

## شکسته بسته تازیها، برای عشقبازی‌ها بگویم، هر چه من گویم، شهی دارم که بستاند (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

در مقابل قضاوت‌های همین من‌ذهنی می‌گوید. شما شکسته‌بسته هر جور بیان می‌کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، در موقع عشقبازی با خدا، عشقبازی با خدا هم یکی شدن با اوست. هر موقع با او یکی می‌شویم، در واقع با خدا عشقبازی می‌کنیم، او قبول می‌کند، بله.

## چو من خود را نمی‌یابم، سخن را از کجا یابم؟ همان شمع‌ی که داد این را، همو شمعم بگیراند (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

گیراندن یعنی افروختن، روشن کردن. می‌گوید که وقتی من خودم در فکرها و دردهایم گم شدم، خودم خودم را پیدا نمی‌کنم؛ من کی خودم را پیدا می‌کنم؟ وقتی فضا را باز کنم، باز کنم بی‌نهایت باز کنم و هیچ همانندگی نماند. البته این هم حالت کمال‌گرایی دارد ما صحبت می‌کنیم. هیچ نماند، ما ممکن است نرسیم و لزومی هم ندارد برسیم به آنجا ما. ما به اندازه کافی به حضور زنده خواهیم شد.

شما اگر جلوی من‌ذهنی‌تان را بگیرید قضاوت نکنند، مخصوصاً با آن الگوی کمال‌گرایی، خیلی پیشرفت می‌کنید. برای این کار ما می‌توانیم هشیارانه کمال‌گرایی را در خودمان ببینیم. و نگاه کنیم ببینیم مثلاً دیگران یک کاری انجام می‌دهند، ما در دلمان چه می‌گوییم، «این هم بلد نیست، چقدر ناقص انجام می‌دهد، حرف زدنش را بلد نیست». وقتی دیدیم ذهن ما از این حرفها می‌زند یا عیب را می‌بینید؛ می‌رویم یک جایی می‌نشینیم، همه‌چیز درست است، فقط روی میز مثلاً یک چیزی افتاده، آن را می‌بینیم. شما به خودتان بگویید من این را نمی‌خواهم ببینم. این کمال‌گرایی است. این همه زیبایی، این همه زحمت که مردم این‌جا می‌خواهند ما را پذیرایی کنند، کوشش می‌کنند، حالا یک چیزی ناقص است، چرا من فقط آن را می‌بینم؟ این کمال‌گرایی است، کمال‌گرایی مرض است. کمال‌گرا نبودن معنی‌اش این نیست که ما در عالم مادی نمی‌خواهیم بهتر شویم، توجه می‌کنید؟ ولی دیدن یک چیزی و خراب کردن کل، این غلط است.



دیدن یک چیز کوچولو در خودتان. خوب من سه روز پیش عصبانی شدم یک خرده، نباید می‌شدم. چه کسی گفته این را؟ ما تا آنجا که مقدور است سعی‌مان را می‌کنیم. من سعی می‌کنم این برنامه را خوب اجرا کنم، حداکثر توانم را به خرج بدهم. اگر یک جایی اشتباه کنم، یک جایی ناقص باشد، نمی‌آیم که به‌خاطر اینکه آن ناقص است از اجرای برنامه باز بمانم.

«چو من خود را نمی‌یابم»، کجا گم کردم خودم را؟ در فکرها و دردها. کی پیدا می‌کنم؟ نمی‌دانم، ولی سعی‌ام را می‌کنم. ولی می‌دانم تا خودم را پیدا نکنم، تا در من هشیاری روی خودش قائم بشود، بی‌نهایت او در من زنده نشود، من کاملاً از دنیا جمع و جور نشوم، از زمان جمع و جور نشوم، در این لحظه قائم نشوم به روی خودم که بی‌نهایت خداست، سخن را پیدا نخواهم کرد. سخن را کسانی پیدا کردند، مثل مولانا، فردوسی، حافظ و بقیه بزرگان که خودشان را اول پیدا کردند. وقتی خودشان را به‌صورت زندگی شناسایی کردند، زندگی به گوش آن‌ها گفته، آن‌ها هم به ما گفتند.

اگر من سخن را پیدا نمی‌کنم یا سخن را نمی‌فهمم، اگر حرف مولانا را نمی‌فهمم، برای این‌که از جنس مولانا نیستیم. اشکالی ندارد، همه صحبت ما سر این است که، به یک شرط اشکال ندارد، که شما جبری نشوید، بگویند «آقا تو ان من همین قدر است». نه، تو ان شما خیلی بیشتر از این‌ها است. ما هر روز توانمان را بیشتر می‌کنیم هم در قسمت مادی، هم در قسمت معنوی، هر روز فضا را گشوده‌تر می‌کنیم که خرد زندگی بیشتر به فکر و عمل ما بیفتد، در بیرون موفق‌تر بشویم، در درون هم موفق‌تر بشویم. در درون شادتر بشویم، بیرون هم شادتر بشویم. توجه می‌کنید؟ ولی این لحظه همین‌طور هست که هست و این لحظه را قبول می‌کنیم. به‌خاطر الگوی کمال‌گرایی که از من ذهنی می‌آید، روی کار زندگی در این لحظه ایراد نمی‌گیریم. شما خانه‌تان گل سرخ دارید، شب می‌روید بخوابید، می‌بینید که این تقریباً نیمه‌باز شده، یک خرده سرش باز شده، صبح می‌آید نگاه می‌کنید، بابا من فکر کردم تا صبح این باز می‌شود کامل، نیمه‌باز شده. این ایراد را نمی‌توانید بگیرید، این گل را زندگی دارد باز می‌کند. عیناً شما را هم زندگی باز می‌کند. صبر باید بکنید. کمال‌گرایی ما شامل عجله و شتاب ما هم هست. برای چه این بزرگوار می‌گوید که:

عَلَّتِي بَتَّرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ  
نِیست آندر جان تو ای دُودلال  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

از دل و از دیده‌ات بس خون رَوَد  
تا ز تو این مُعْجَبی بیرون شود  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

می‌گوید خیلی خون باید برود از دل و از دیده‌ات که این عجب، این خودپسندی، این کبر از تو بیرون بشود. بعدش هم زیرش موش را می‌آورد. می‌گوید این موش دارد می‌دزد، حواست باشد.

## گر نه موشی دزد در انبار ماست گندم اعمال چل ساله کجاست؟ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲)

چهل سالت هست، نگاه کن ببین به کجا رسیدی؟ پس موش دزدیده.

در این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] ما خودمان را نمی‌یابیم، گم شدیم در فکرمان و دردهایمان با هم در همانندگی‌مان. و می‌گوید که هرکسی که یا هر خورشیدی که، هر شمعی که این را داده به ما، مطمئن باش که اگر اجازه بدهیم، قضاوت نکنیم، مقاومت نکنیم و فضا را باز کنیم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، همان، یعنی همان شخص، یعنی خداوند، شمع ما را خواهد گیراند، یعنی شمع ما را روشن خواهد کرد. پس در بیت آخر گفت ما در فکر و همانندگی‌هایمان گم شدیم و تا زمانی که گم شدیم، سخن واقعی را که خداوند به ما می‌دهد، نخواهیم یافت، هیچ اشکالی هم ندارد، یواش یواش تبدیل می‌شویم و ما می‌دانیم که آن خورشیدی، آن شمعی که ما را به این صورت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] درآورده، به صورت همانندگی، همان مرکز ما را عدم خواهد کرد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، فضا را باز خواهد کرد، باز خواهد کرد، یک جایی ما متوجه خواهیم شد که از جنس زندگی شدیم. دیگر از جنس من‌ذهنی نیستیم. حالا چند بیت برای تبیین بهتر و فهمیدن معنی برخی از ابیات برایتان می‌خوانم. برای این‌که غزل انسجامش را حفظ کند و شما بتوانید ابیات را به هم‌دیگر ارتباط بدهید، این ابیات را بین ابیات غزل نخواندم، در نتیجه جدا می‌خوانم. و شما می‌توانید غزل را بخوانید و حفظ کنید. چند بیت بیشتر نیست دیگر.

## اگر این لشکر ما را ز چشم بد شکست افتد به امر شاه لشکرها از آن بالا فرو آید (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

این بیت به ما گفت که از چشم بد من‌های ذهنی اطرافمان و از چشم بد خودمان به ما آسیب خواهد رسید و لشکر انسانیت به‌طور کلی آسیب دیده از انرژی بدی که از چشم من‌ذهنی ساطع می‌شود. پس ابیات مثنوی را برای توضیح بیشتر این بیت می‌خوانیم.

**\*\*\* پایان بخش دوم \*\*\***





پس مطابق این بیت مولانا به ما گفتند که چشم بد، که چشم من‌ذهنی است، روی خود ما و انسان‌های دیگر اثر مُخرَب دارد و مضر دارد و سبب شکست ما در خروج از من‌ذهنی می‌شود. به عبارت دیگر ما هر لحظه روی هم‌دیگر و روی خودمان اثر بد می‌گذاریم. دانستن این موضوع به شما کمک می‌کند که خودتان را از چشمان بد و چشم بد خودتان حفظ کنید. این کار مستلزم فضاگشایی مرتب است و همین‌طور در اول برنامه خوانده‌ام گفت که این ابیات مثنوی من دیوسوز هستند و این ابیات را بخوانید. با آتش باریدن به دیو آن را از خودتان دور کنید. مولانا در دفتر پنجم که از بیت ۴۹۸ شروع می‌شود، راجع به سَوُّ الْعَيْنِ یعنی: بدی چشم یا بدچشمی، چشمی که بد می‌بیند، بنابراین اثر بد دارد، مُخرَب دارد در جهان، صحبت می‌کند، می‌گوید:

### پَرِ طَاوُوسَتِ مَبِينِ وِ ، پَایِ بَینِ تَا کَهِ سَوُّ الْعَینِ نَکْشَاید کَمینِ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۸)

می‌گوید که پَرِ طَاوُوسَاتِ را مَبینِ و مَبینِ که پای زشت داری. طَاوُوسِ پای زشت دارد، پَرهای زیبا دارد و پَرِ طَاوُوسِ نماد همانندگی‌ها است که می‌تواند مورد مقایسه قرار بگیرد. یعنی هر هنر و فضیلتی که ما در خودمان می‌بینیم که با آن می‌توانیم همانیده بشویم، مثل: زیبایی، مثل هیکل قوی مثلاً، مثل دانش زیاد، مثل مهارت در یک کاری، که به نظر می‌آید خیلی برجسته هست که انسان‌ها با این‌ها همانیده می‌شوند و این‌ها پَرِ طَاوُوسِ ما است، و این‌ها نمی‌دانند که روی پای زشت ایستاده‌اند. یعنی روی پای زندگی نایستادند، روی پای من‌ذهنی ایستاده‌اند. می‌گوید شما به آن‌ها افتخار نکن و با این‌ها همانیده نشو تا چشم بد از کمین، از پنهان‌گاه به تو نزند.

### کَهِ بَلْغَزْدِ کَوهِ از چِشْمِ بَدَانِ یُزْلِقُونکَ از نُبِی بَرِخَوَانِ بَدَانِ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۹)

یُزْلِقُونکَ یعنی بلغزانند تو را. در واقع از یُزْلِقُونکَ در آیه، نُبِی یعنی قرآن و آن آیه‌ای که همه برای چشم بد معمولاً از گردنشان آویزان می‌کنند، آن‌هایی که از چشم بد می‌ترسند. البته الآن ما متوجه می‌شویم که واهمانش یا همانیده نشدن با چیزها و نایستادن روی پای بد هست که ما را حفظ می‌کند، فضاگشایی هست که ما را حفظ می‌کند. که می‌گوید کوه به اصطلاح از چشم بدان می‌لغزد. یعنی تو هرچه قدر هم محکم باشی چشم بد شما را می‌تواند بلغزانند. این یُزْلِقُونکَ را از قرآن بخوان که منظورش همین آیه هست که معمولاً شما می‌گویید **وَإِنْ يَكَادُ** یا همه می‌گویند.

«وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ»

«و کافران چون قرآن را شنیدند نزدیک بود که تو را با چشمان خود به سر درآورند و می‌گویند که او دیوانه است.»

(قرآن کریم، سوره قلم (۶۸)، آیه ۵۱)



به‌هرحال همان‌طور که در بالا دیده‌اید، شما الآن می‌گویید به خودتان که ممکن است در اثر انرژی مُخرَب از من‌های‌ذهنی اطراف من، دیدِ غلط من، من را بلغزاند. در واقع شما توجه می‌کنید که ما به‌علت دیدِ بَدی که دیگران در ما القا می‌کنند می‌لرزیم.

## احمد چون کوه لغزید از نظر در میان راه بی‌گل، بی‌مطر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۰۰)

احمد چون کوه یعنی حضرت احمد که همان حضرت رسول است، می‌گوید از نظر بَد لغزید. می‌گوید که حتی اگر شما پیغمبر هم باشید، نظر بَد می‌تواند شما را بلغزاند. واقعاً ممکن است لغزیدنِ جسمی نباشد، لغزیدنِ معنوی باشد. و تمثیل می‌زند، بدون این‌که راه باران باریده باشد، گل باشد، حضرت احمد لغزید، به‌خاطر چه چیزی؟ برای این‌که نظر بَد به او افتاد.

## در عجب درماند کین لغزش ز چیست؟ من نپندارم که این حالت تهی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۰۱)

می‌گوید تعجب کرد، که ظاهر قصه این است که نه باران آمده است، نه گل است، زیر پای من لغزنده نیست، من چرا لغزیدم؟! توی این لغزش یک پیغامی است و شما همین پیغام‌ها را می‌توانید بگیرید. مثلاً شما نشست‌اید، یک نفر زنگ می‌زند یک چیزهای منفی به شما می‌گوید، شما حالتان خراب می‌شود. می‌گویید چه شد؟ من که حالم خوب بود، لغزیدیم، بله. برای این‌که انرژی بَد آمد. شما حالتان خوب است، خیلی خوشحال هستید، پیچ تلویزیون را می‌پچانید یک اخباری می‌شنوید یک صحنه‌ای می‌بینید حالتان خراب می‌شود، لغزیدید، انرژی بَد آمد. انرژی بَد، از هر طریقی می‌تواند بیاید، لزومی ندارد که ما یک کسی را ببینیم، ملاقات کنیم حضوری. شما نگاه کنید از این سوشال‌مدیا به‌اصطلاح چه‌قدر انرژی بَد می‌آید، و شما می‌لغزید احتمالاً نمی‌دانید که دارید می‌لغزید و هر دفعه که حالتان خراب می‌شود، غلط می‌بینید، ناامید می‌شوید، یعنی لغزیده‌اید. این‌ها معنی لغزیدن است. شما می‌گویید که من این‌همه فضاگشایی می‌کنم، روی خودم کار می‌کنم چرا می‌لغزم؟ چرا بعضی موقع‌ها حالم خراب می‌شود و دید من غلط می‌شود؟ برای این‌که پرهیز نمی‌کنید.

## تا بیامد آیت و آگاه کرد کان ز چشم بد رسیدت وز نبرد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۰۲)

می‌گوید که نشانه آمد، یک آیه آمد، شاید هم برای شما هم می‌آید. شما یک لحظه فضاگشایی می‌کنید،

می‌گویید ها برای این‌که این شخص تلفن کرد این را گفت به من، انرژی بد از این راه آمد، وقت فضاگشایی، آن هم فهمید، فهمید که از چشم بد بوده است و آن چشم بد نبرد می‌کرده است با او. چشم بد، می‌خواهد نظم و زیبایی شما را و سامان زندگی شما را بهم بریزد، یعنی ما فضا را باز می‌کنیم نظم زندگی می‌آید، آیا نگهداری این آسان است؟ نه، برای این‌که من‌های ذهنی با نظر می‌خواهند این را ببندند. بارها خدمتتان عرض کرده‌ام، بزرگ‌ترین خدمت به جامعه این است که، هرکسی هر صبح تصمیم بگیرد و تمام حواسش روی خودش باشد، می‌گوید که: «من به هرکسی که می‌رسم آن‌ها را به صبر، به فضاگشایی، به حال خوب سوق خواهم داد، به واکنش بد و انخواهم داشت. سلامت از کنار مردم خواهم گذشت ولو این‌که آن‌ها به من ناسزا می‌گویند.» این تصمیم را یکی بگیرد اجرا کند. این بزرگ‌ترین خدمت به هم‌نوع است که شما می‌روید بیرون، کسی را به واکنش ذهنی، به من‌ذهنی نمی‌برید.

### گر بُدی غیر تو، در دم لا شدی صید چشم و سُخره افنا شدی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۰۳)

می‌گوید این نشان آمد، این آیه آمد که اگر غیر از تو بود، در آن لحظه از بین می‌رفت و آن چشم بد او را زیر سلطه می‌گرفت و فنا می‌کرد، از بین می‌برد. پس چشم بد می‌تواند ما را صید کند. لا شدی یعنی نابود می‌شد. سُخره یعنی ذلیل، مقهور، زبردست. افنا یعنی فنا کردن، نابود کردن. پس بنابراین مولانا درست است که از حضرت رسول مثال می‌زند، دارد ما را می‌گوید، همه ما را. ما نباید مغرور به این باشیم که فضا را گشوده‌ایم و خیلی پیشرفته هستیم و نه، چشم بد روی ما اثر می‌گذارد و چشم بد خود ما کی است؟ وقتی یک دردی بالا می‌آید. وقتی یک دردی در شما بالا می‌آید و شما را زیر سُخره می‌گیرد، مقهور می‌کند، زیر قهر خودش می‌برد دارد روی شما اثر می‌کند. تنها راه نجات شما فضاگشایی است و صبر. شما می‌دانید که یک نظر بد ولو مال خودتان، شما را زیر سلطه گرفته است. شما یعنی شما را به‌عنوان زندگی.

### لیک آمد عصمتی دامن‌کشان وین که لغزیدی بد از بهر نشان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۰۴)

بله دامن‌کشان همین‌طوری خرامان‌خرامان یک پاکی، یک نیروی نجات دهنده آمد که امروز هم مولانا گفت این لشکر خداوند از بالا می‌آید، به‌صورت حس امنیت می‌آید، به‌صورت خرد می‌آید، به‌صورت هدایت می‌آید، به‌صورت قدرت می‌آید، به‌صورت شادی می‌آید، به‌صورت بینش می‌آید، به‌صورت تمییز می‌آید. این عصمت که



می‌گوید پاکی. پس خرامان خرامان شما فضا را باز کردی آمد. این‌که لغزیدی، این برای نشان بود که بفهمی که می‌توانی بلغزی و ما خیلی موقع‌ها می‌لغزیم. بله؛ این هم توجه کنید

«... وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ.»

«... و خدا تو را از مردم حفظ می‌کند، که خدا مردم کافر را هدایت نمی‌کند.»

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۶۷)

در این‌جا همیشه مردم کافر من‌های ذهنی هستند و کسی که فضا باز کند خداوند او را حفظ می‌کند.

## عبرتی گیر، اندر آن که کُن نگاه برگ خود عرضه مکن، ای کم ز کاه (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۰۵)

پس عبرتی گیر یعنی یاد بگیر. از این قصه چه چیزی یاد می‌گیریم؟ این را یاد می‌گیریم که چشم بد، روی ما اثر می‌گذارد. چرا داستان را می‌برد به حضرت رسول؟ برای این‌که برای مسلمانان آن شخص آدم بسیار مهمی است. اگر او بلغزد حتماً ما هم می‌توانیم بلغزیم. هرکسی می‌تواند بلغزد. اگر یک پیغمبر می‌لغزد، ما هم به راحتی می‌توانیم بلغزیم. برای همین می‌گوید عبرتی گیر در آن کوه نگاه کن. این‌ها را چه کسی می‌گوید؟ این‌ها را مولانا می‌گوید به ما، خودش هم کوه است. حتماً خودش هم تجربه می‌کند نظر بد را. تشعشی که از یک من‌ذهنی دردمند ساطع می‌شود مخرب است و شما این را دست‌کم نگیرید. این اطلاعات نباید ما را بترساند، بلکه باید ما را وادار کند که روی خودمان کار کنیم. حالا، فرض کنیم اصلاً شما خودتان را یک جایی ببرید از مردم دور کنید، شما از تشعشع نظر بد در امان هستید؟ نه، خودتان که هستید، من‌ذهنی خودتان چه؟

## اگر ز دستِ بلا بر فلک رود بدخوی ز دستِ خوی بد خویش در بلا باشد

(سعدی، گلستان، باب هشتم در آداب صحبت، حکمت شماره ۲۱)

سعدی می‌گوید. بدخوی نمی‌تواند از خودش فرار کند. آسمان هم برود، خودش، خودش را نابود خواهد کرد. تنها راهش این است که، زندگی نمی‌خواهد ما من‌ذهنی داشته باشیم، این را بفهمیم. پس بنابراین می‌گوید، برگ خود را، یعنی این توشه خود را، این هرچه که به دست آوردی با آن هم‌هویت هستی، این را مایه مقایسه و پُر قرار نده. «برگ خود عرضه مکن ای کم ز کاه»، ما که کمتر از کاه هستیم؛ شما را عرض نمی‌کنم من خودم کمتر از کاه هستم؛ بهتر است که مواظب خودم باشم چیزی از خودم را پایه قرار ندهم که براساس آن خودم را عرضه کنم. بله، این یک مطلب.



این دو بیت را یاد بگیریم؛ راجع به چه می‌خوانیم؟ راجع به این می‌خواهیم ابیاتی بخوانیم که لشکر انسانیت، یعنی همه انسان‌ها، شکست خورده است برای این‌که تقریباً همه‌شان چشم بد دارند. و اگر چیزی ما را نگه دارد، حالا شما ممکن است باورتان نشود، ولی واقعاً عنایت بیش‌ازحد خود زندگی است که انسان را هنوز روی پایش نگه داشته است. ما به‌عنوان انسان که من‌ذهنی داریم و ارتعاش بد می‌کنیم، خراب‌کاری می‌کنیم. این ابیات به ما به روشنی نشان می‌دهد که ما مخرب هستیم.

حالا این سؤال پیش می‌آید که چه‌طوری پس ما روی پای خودمان هستیم؟ در آن قصه که موسی با خضر همراهی می‌کند و خضر دیوار را تعمیر می‌کند، و مرتب خداوند دیوار ما را تعمیر می‌کند که ما بتوانیم به گنج‌مان برسیم، این گنج حضور مال انسان است. زندگی ما را به‌وجود آورده است تا در ما به خودش زنده بشود. گفت شما نور چشم من هستید. یعنی من می‌خواهم از طریق شما نگاه کنم، شما باید نور چشم من بشوید عملاً. نه این‌که نور چشم شیطان بشوید. و نگه می‌دارد برای این‌که عنایت بیش‌ازحد دارد.

ما می‌گوییم خداوند توطئه کرده است و می‌خواهد زندگی ما را نابود کند! آورده است ما را به این‌جا که دائماً عزا بگیریم توی سرمان بزنیم و ناله بکنیم، از این مسائلی که سر ما آورده! ما سر خودمان آوردیم. ما خراب‌کار هستیم، ما انرژی بد ساطع می‌کنیم. شما نگاه کنید این آیه‌های قرآن را و شعر مولانا را، چه می‌گوید؟ می‌گوید شما با انرژی بد دارید روی هم‌دیگر اثر مخرب می‌گذارید، ضرر می‌زنید.

## خدایا چشم بد را دور گردان

### خداوندا نگه‌دار از جدایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۱۱)

## اگر چشم بد من راه من زد

### به یک جامی ز خویشم ده رهایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۱۲)

هر کسی باید این دعا را بکند. خدایا من چشم بد دارم، چشم بد من را بینا کن. خداوندا من می‌دانم همانندگی دارم من می‌دانم درد دارم می‌خواهم دردهایم را بیندازم نمی‌توانم بیندازم، من فضاگشایی می‌کنم، من اقرار آلت می‌کنم، من مقاومت نمی‌کنم، به من کمک کن. خداوندا نگه‌دار از من‌ذهنی که براساس جدایی و همانندگی تشکیل شده است و سبب جدایی من از شما و از انسان‌های دیگر است. من براساس جدایی زندگی می‌کنم، خدایا من را نگه‌دار از آفت‌های این. «اگر چشم بد من راه من زد»، یعنی چشم من‌ذهنی من که بد است، همان چشمی که برحسب همانندگی‌ها می‌بیند، اگر آن راه من را دزدید که من بد دیدم، لغزیدم، اشتباه کردم، تو بیا من فضا را



باز کنم یک‌کاری کن من بفهمم که فضا را باز کنم یک جامی از آن‌ور به من بده، از این آب حیات، که من از دست من‌ذهنی خودم راحت بشوم. پس این‌ها راجع به چشم بد است. و این ابیات را قبلاً بارها خوانده‌ایم:

## از قرین بی‌قول و گفت و گوی او خو بدزد دل نهان از خوی او (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

یعنی هرکسی که با ما قرین می‌شود، می‌آید نزدیک ما، تلفن می‌زند، توی تلویزیون می‌بینیم، کتابش را می‌خوانیم؛ توجه نکنید قرین این نیست که با شما زندگی کند که؛ شما اجازه می‌دهید روی شما اثر بگذارد. از قرین، بدون این‌که حرف بزنیم چیزی رد و بدل بشود این دل من، مرکز من، خو می‌دزدد از خوی او. یعنی مرکز من که من‌ذهنی است از من‌ذهنی شما، از طریق تلفن، از طریق دیدن عکس شما، یادآوردن شما، خواندن مطالب شما، خو می‌دزدد، بدون این‌که حرفی رد و بدل بشود. ما پس به‌هم‌دیگر اثر بد می‌گذاریم دیگر! نگاه کنید چه مسئولیتی داریم؛ حالا، سختی این شد؛ ما می‌گوییم اصلاً به ما مربوط نیست، مسئول یکی دیگر است! نه، مسئول شما هم هستید. شما باید فضا را باز کنید انرژی سازنده‌ی خداوندی را در جهان پخش کنید. که امروز هم می‌خوانیم: **بهر اظهارست این خلق جهان**. می‌گوید من شما را خلق کردم؛ همین الان می‌خوانیم شعرش را آوردیم؛ که خودم را بیان کنم، من می‌خواهم انرژی خوبم را بیان کنم از طریق شما، نه‌که شما با من‌ذهنی و از جنس ابلیس بودن انرژی مخرب را در جهان پخش کنید.

## می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

یعنی از یک مرکز انسانی به یک مرکز انسانی، از راه پنهان، صلاح یعنی انرژی خوب و سازنده و کینه‌ها، انرژی بد و مخرب، می‌رود، توجه می‌کنید؟ و این بالا که قرین را خواندیم، شما این شعرها را می‌خوانید قرین مولانا می‌شوید. شما می‌خواهید قرین مولانا بشوید حافظ بشوید فردوسی بشوید یا قرین یک من‌ذهنی پر از درد؟ از این نویسندگان هم من هیچ‌موقع انتقاد نمی‌کنم، ولی نویسنده‌ای که همه‌اش مسائل بد را می‌نویسد؛ چه گرفتاری‌هایی داریم آقا! چه دردهایی داریم! دردهای جامعه‌ها را باید بیان کرد! اکثر فیلم‌هایی که ما می‌بینیم در واقع نمایش درد پنهان من‌های ذهنی است، همان اثر را در شما می‌گذارد. شما باید ببینید چه فیلمی می‌بینید، بازیکنان چه را می‌خواهند به شما بگویند، نویسنده‌ی این چه کسی بوده؟ بعضی موقع‌ها می‌بینید نویسنده‌ی این پُر از درد است، شما قرین می‌شوید. برای همین می‌گوید لشکر انسان‌ها شکست خورده است. و این بیت را داشتیم:

## این هم از تاثیر آن بیماری است زهر او در جمله جفتان ساریست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳)

این بیماری، بیماری همانندگی است که پُر از درد است. شما نمی‌شود به یک بیمار من‌ذهنی نزدیک بشوید و روی شما اثر بد نگذارد. برای این‌که زهر این من‌ذهنی سرایت می‌کند از یکی به جفت. همین‌که جفت می‌شوید به هم‌دیگر سرایت می‌کند. ما در زندگی زناشویی معمولاً با چه شروع می‌کنیم زندگی‌مان را؟ با سرایت کردن دردهایمان به ما، ظاهرش قشنگ است؛ آی‌لاویو "I love you"، بله شما را خیلی دوست دارم، فدات بشوم، نمی‌دانم فلان، از این حرف‌ها؛ ولی اصلش این است که این درد می‌رود، چرا؟ برای این‌که مرکز از جنس درد است. «زهر او در جمله جفتان ساریست»، هرکسی با من‌ذهنی جفت بشود، قرین بشود زهرش از راه پنهان می‌رود. و این هم داشتیم، می‌گوید:

## یک بدست از جمع رفتن یک زمان مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

یکی از سختی‌ها و کشیدن این سختی‌ها و هشیاری‌ها تحمل این است که شما در انسان‌هایی که به حضور زنده شده‌اند در گروه‌های معنوی بمانید. این‌که می‌گوییم مرض کمال‌گرایی، به انگلیسی "perfectionism"، این است که وقتی ما قرین می‌شویم با مولانا، وقتی ما قرین می‌شویم با انسان‌های معنوی، در یک گروه معنوی می‌افتیم؛ این گروه گنج حضور گروه معنوی است؛ اگر کسی در این گروه خودش را کامل می‌داند می‌بینید که این ابیات مرتب نشان می‌دهند در شما نقصی وجود دارد، در شما درد وجود دارد. شما به‌عنوان انسان کمال‌طلب که خودتان را تا حالا کامل دیدید تحمل این کار را ندارید. یک‌بار دوبار می‌گویید تحمل می‌کنم، این آقای مولانا هم هی از ما ایراد می‌گیرد دیگر تحمل تمام شد، خداحافظ، فرار کردم!

## یک بدست از جمع رفتن یک زمان مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

(بدست: وجب)

یعنی توی این گروه معنوی هستید، پیغام‌های مردم را می‌خوانید، می‌بینید این درد و این نقص در شما هست، شما جلوی کمال‌طلبی‌تان دربیابید بگویید که من فضا را باز می‌کنم، من روی خودم کار می‌کنم و از آبروی مصنوعی خودم هم نمی‌ترسم، پیش خودم هم شرمنده نمی‌شدم یا نمی‌شوم، خجالت هم نمی‌کشم، من کامل



نیستیم. چه می‌شود شما بگویید من کامل نیستم؟ از دست شیطان رها می‌شوید. پس ما می‌دانیم من‌ذهنی ما نماینده شیطان است. نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند. این شیطان از طریق نفس ما، من‌ذهنی ما مرتب روی ما کار می‌کند، روی قسمت هشیاری ما. ما فضا را باز کردیم مقدار زیادی هشیاری درست کردیم از جنس هشیاری خالص شدیم، داریم به خدا زنده می‌شویم، آن هم می‌خواهد ما را بکشد بیرون. هنوز وسوسه خواهد کرد که شما این برنامه را گوش ندهید، این ابیات را نخوانید، این‌ها چیست، این‌ها غلط است. ببینید الگوهایش چیست. مهم‌ترین آن، این کمال‌گرایی و کمال‌طلبی است. می‌گوید: «این نیکو بدان»، یعنی این کار را خوب یاد بگیر. یک وجب از جمع معنوی نروید و یک وجب به جمع من‌ذهنی نزدیک نشوید.

داریم راجع به جدایی حرف می‌زنیم؟ نه. داریم یک حقیقتی را بیان می‌کنیم که هرکسی مأموریت دارد در این جهان، که من‌ذهنی درست کرد، هشیارانه از سلطه من‌ذهنی بیرون بیاید، مسئولیتش با خودش است، شما نمی‌توانید در جمع من‌های‌ذهنی باشید که آقا این غیرانسانی است، یعنی چه، آدم باید مهر بورزد. نه. شما باید اول به زندگی زنده شوید بعداً بتوانید دیگران را درست کنید، به دیگران کمک کنید. اول روی خودتان کار کنید. کسی که راه نمی‌تواند برود، پایش درد می‌کند، هردو پایش درد می‌کند، به زور راه می‌رود، یکی دیگر را نمی‌تواند کول کند که. اول باید خودش بتواند راه برود، تا به یکی دیگر کمک کند که او هم با او راه برود. پس مکر شیطان را نخوریم.

## گر ازین انبار خواهی بر و بر نیم ساعت هم ز همدردان مبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

## که در آن دم که ببری زین معین مبتلی گردی تو با بس‌القرین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱)

بس‌القرین همین یار بد یا قرین بد است یعنی من‌ذهنی. از انبار خدا اگر محصول خوب می‌خواهی، نیکی و محصول عالی می‌خواهی، اگر شادی می‌خواهی، اگر خرد می‌خواهی، اگر حس امنیت می‌خواهی و بقیه محصولات خوب را می‌خواهی، در این صورت نیم لحظه هم از همدردان مبر. چرا؟ همدردان شما از طریق قرین بر روی شما اثر خوب می‌گذارند. شما پیغام انسان‌هایی که روی خودشان زحمت می‌کشند می‌خوانید، روی شما اثر سازنده دارد. نیم لحظه از آن‌ها مبر و مکر شیطان می‌خواهد شما را از آن‌ها ببرد، از همدردان. که در آن لحظه که از این کمک‌کننده، معین می‌بری، مبتلا می‌شوی با من‌ذهنی خودت. من‌ذهنی تنها پیدا بکند مغز آدم را می‌خورد.





«بیان آن‌که هنرها و زیرکی‌ها و مال دنیا همچون پره‌های طاووس عدو جان است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸)

این ابیات را که بسیار بسیار مهم هستند که قبلاً هم خواندیم، خواهش می‌کنم خوب توجه کنید. می‌گوید که هنر، فضیلت، هر چیزی که مهم است، ما با آن همانیده هستیم، برای آدم خام، کسی که فضاگشایی را یاد نگرفته است، من‌ذهنی دارد، سبب هلاکتش است، سبب خواهد شد که با آن همانیده شود، مقایسه کند خودش را با دیگران و بیفتد به این قبر من‌ذهنی، بمیرد. یعنی آیا شما می‌خواهید خودتان به خودتان کمک کنید، رستگار شوید، خوشبخت شوید، به مأموریت‌های تان برسید که زنده‌شدن به بی‌نهایت و ابدیت اوست؟ در این جهان هم خوب زندگی کنید، خانواده آرامی داشته باشید، بچه‌های خوبی داشته باشید؟ در این صورت با هنرهایتان همانیده نشوید، خام نشوید، مقاومت نکنید، خودتان را در معرض مقایسه براساس این همانیدگی‌ها قرار ندهید. می‌گوید:

**پس هنر، آمد هلاکت خام را**

**کز پی دانه، نبیند دام را**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸)

دام، امکان همانیدن با یک چیزی در این جهان است، و پهن شده است برای ما؛ برای این‌که خام یعنی کسی که من‌ذهنی دارد، میل دارد چیزهای زیادتری را بیاورد به مرکزش به صورت همانیده. پس هر چیزی خوب که ما به آن دست پیدا می‌کنیم هنر، هنر نه فقط ساززدن یا نقاشی‌کردن، هر فضیلتی، هر هنری، هر خاصیت خوبی می‌گوید سبب هلاکت من‌ذهنی می‌شود؛ برای این‌که به دنبال دانه می‌رود، دام را نمی‌بیند.

**اختیار آن را نکو باشد که او**

**مالک خود باشد اندر اِنقوا**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

مثل این‌که فضای اِنقوا همین فضای گشوده‌شده است، که می‌گوید مواظب باشید. اِنقوا یعنی مواظب باشید به دام نیفتید، به دام همانیدگی، پرهیز کنید. بزرگ‌ترین خاصیت ما، نعمت ما اگر می‌خواهید بگویید این است که قدرت انتخاب داریم نسبت به حیوان، حیوان ندارد. می‌گوید این اختیار، این مزیت انسان برای کسی نیکو است که مالک خودش است، صاحب خودش است. اگر یک همانیدگی، یک چیز مهم به نظرش از بیرون می‌کشد توجهش را ببلعد، به سوی آن نرود، خودش را نگه دارد، صاحب خود باشد و مالک خودش باشد در فضای اِنقوا. اِنقوا یعنی فضای گشوده‌شده.

## چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

می‌گوید اگر شما نتوانی خودت را حفظ کنی، نگه داری و تقوا نداری، مواظب نیستی مبادا بروی طرف هنرت. آلت در این‌جا همان هنر است، همان چیز مهمی است که به دست شما افتاده است. ما می‌دانیم قدرت یکی از آن‌ها است. ما انسان‌ها در من‌ذهنی قدرت را دوست داریم، عاشق قدرت هستیم، که مردم تعظیم می‌کنند، خیردار می‌ایستند، به ما احترام می‌گذارند. یک ابزار کشنده این است که مردم می‌گویند شما می‌دانید و به حرف شما می‌خواهند گوش دهند، ابزار کشنده است، در پایین می‌گوید این شمشیر است، دور کن آلت، اختیارت را بینداز. حالا اختیار را بینداز، در این صورت بگو نمی‌دانم، یعنی چه؟ یعنی اگر هرکدام از ما، که بیشتر ما این خاصیت را داریم که برویم به‌سوی یک چیزی در بیرون، که ما داریم با آن همانیده شویم و آن را مایهٔ پُر قرار دهیم، به‌صورت ابزاری در دست من‌ذهنی قرار دهیم، در این صورت اختیار را باید بیندازیم، برویم ببینیم مولانا چه می‌گوید. خوب، من دارم کشیده می‌شوم به‌سوی قدرت، به‌سوی نقشی که مردم دنبالش هستند، توجه می‌کنید؟ آن موقع من باید ببینم، بزرگان چه چیزی گفته‌اند. اگر اختیار من از من‌ذهنی می‌آید من را خواهد کشت.

## جلوه‌گاه و اختیارم آن پَر است بَرکنم پَر را که در قصد سر است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۱)

طاووس می‌گوید. آن طاووس که پَرش را می‌کند و آن دانشمند گفت پَرَت را چرا می‌کنی؟ می‌گوید برای این‌که محل جلوهٔ من در این جهان این فضای گشوده‌شده نیست، زنده‌شدن به خداوند نیست، این پَرَم است، اختیارم را گرفته است. برای این، این را می‌کنم که می‌خواهد من را بکشد، می‌خواهد عقل من را زایل کند، شما هم می‌دانید که اگر با آن همانیده شوید، اختیارتان را می‌گیرد و سرتان را می‌خورد.

## نیست انگارد پَر خود را صَبور تا پَرش در نَفکند در شرّ و شور

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۲)

بله، می‌گوید که هرکسی صبور است، صبور چیست و کیست؟ این فضای گشوده‌شده است. هرکسی براساس فضای گشوده‌شده، زنده‌شدن به زندگی، هشیاریِ نظر، خودش خودش است، پس خودش را پیدا کرده است. در این صورت پره‌های خودش را، مزایایی که این جهان به او داده است مثل دانش زیاد، هنر مثلاً، هنر نوازندگی،



هنر نقاشی، هنر شعرگفتن، این‌ها هنر است دیگر، توانایی بدنی، نمی‌دانم هرچیزی که شما به آن ارزش دهید، زیبایی، می‌گوید این‌ها را نیست می‌انگارد. این‌ها پره‌ای ما هستند، همین‌که این‌ها را مهم بدانیم روی پای زشت من‌ذهنی می‌ایستیم. بعد می‌گوید آن پای زشت را ببین، تا پُرش یعنی همین هنر، همین فضیلت او را در فتنه و بلا نیفکند.

## پس زیانش نیست پر، گو: بَرَمکن گر رسد تیری، به پیش آرد مَجَن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۳)

مجن یعنی سپر. می‌گوید اگر پر ضرری ندارد، اگر کسی هنری دارد، مزایایی دارد، قدرتی دارد ولی پر حساب نمی‌شود و نمی‌نازد به این پر، بگو که پر را نکند. برای این‌که اگر تیری برسد که حتماً خواهد رسید، تعریف مردم از ما تیر است، تأیید مردم تیر است. این‌که شما دانشمند هستید و می‌دانید تیر است. هرکسی باور کند بدبخت شده است. پس تیرها مدام می‌آید، تیر نظر هم می‌آید. تیر نظر که گفت انداختند به حضرت رسول، چشم بد هم می‌آید. می‌گوید که این چنین شخصی که فضا را باز کرده اگر تیر بیاید، سپر را می‌گیرد. سپر صبر است، سپر فضاگشایی است، سپر نیست‌انگاشتن است، که من هیچ کدام از این‌ها نیستم، سپر واهمانش است، نداشتن همانیدگی است.

## لیک بر من پرّ زیبا دشمنی‌ست چون‌که از جلوه‌گری صبریم نیست (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۴)

اگر کسی بگوید نه پر زیبا را من رها نمی‌کنم، پس پر زیبایش دشمنش است، چون به‌خاطر آن پر، شکارش می‌کنند. برای این‌که من اصلاً نمی‌توانم این را به معرض تماشا نگذارم. یک کسی زیباست می‌خواهد زیبایی‌اش را هر لحظه به رخ مردم بکشد. یک کسی طلاهایش را می‌کشد، یک کسی پولش را می‌کشد، یک کسی قدرتش را می‌کشد. آن کسی که از جلوه‌گری نمی‌تواند صبر کند، در این صورت آن پر دشمنش است.

## گر بُدی صبر و حفاظم راهبر بَرَفزودی ز اختیارم گرّ و فر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۵)

اگر من می‌توانستم خودم را نگه دارم، فقط موقعی که از جنس زندگی هستیم می‌توانیم صاحب خودمان باشیم، مالک خودمان باشیم، حافظ خودمان باشیم. اگر صبر داشتم، فضاگشایی داشتم و این صبر و فضاگشایی راهبر



من بود، خردِ زندگی راهبر من بود، آن اختیاری که دست من بود، دیگر اختیارم برحسب جلوه‌گری نبود اختیارم برحسب زندگی بود، خردِ زندگی بود، در این صورت جلال و شکوه من افزوده می‌شد.

## همچو طفلم، یا چو مست، اندر فتن نیست لایق تیغ اندر دست من (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۶)

پس من اگر مثل طفل هستم یا مانند مست، این تیغ هنر را نباید دست من بدهید، قدرت را نباید دست من بدهید، من عاشق قدرت هستم. تیغ را، شمشیر را نباید دست آدم مست یا طفل بدهید. در این‌جا طفل یعنی کسی که همانندگی دارد. یعنی در فتنه‌انگیزی و در آشوب انداختن در بیت بالا بود. بله به هر حال فتنه‌انگیزی آشوب و بلا به وجود آوردن. می‌گوید کسی که برحسب همانندگی‌ها از این مزایا می‌خواهد استفاده کند، می‌خواهد پز بدهد، می‌خواهد برحسب آن‌ها و برحسب جلوه‌گری آن‌ها زندگی کند در این‌صورت در این جهان خراب‌کاری ایجاد خواهد کرد. در فتنه‌گری و در آشوب و بلا برپا کردن، این آدم مثل مستی است که شمشیر داده‌اند دستش. فرض کن مسلسل را بدهند دست یک آدم مست بگویند که این را ببین چکار می‌توانی بکنی. خوب، همه را می‌کشد دیگر، بعدش هم می‌گوید مست بودم. بنابراین این تیغ، شمشیر، مسلسل دست من خوب نیست. بله این بیت را داشتیم.

## رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَأَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا فَايَأَنَا وَ إِيَّاكُمْ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

شما را دیدیم، شما را دیدیم و آنچه را که نهان کرده بودید بیرون آوردیم، اگر از آن باز نایستید یعنی ادامه بدهید همیشه ما و شما با هم خواهیم بود. یعنی خداوند و تمام انسان‌ها با هم خواهند بود ببینید آن‌موقع چه می‌شود. ابیاتی در این مورد می‌خوانم که قبلاً هم خواندیم.

## گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد خاک را تابان‌تر از افلاک کرد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲)

همان‌طور که در بهار می‌بینید که این گنج خدا به‌صورت گل و سبزه آشکار می‌شود، در انسان هم این گنج مخفی می‌خواهد گل بدهد. انفجار گل در مرکز انسان، حضور و اثر آن در بیرون به‌به. پس خداوند گنج مخفی است و پُر است و هر لحظه می‌خواهد به‌وسیله هر انسانی چاک بشود و خودش را بیان کند. و خاک را، این خاک است، چهار بعد ما خاک است، از خاک درست شده‌ایم، از مواد شیمیایی درست شده‌ایم، این را درخشان‌تر از،



تابانده‌تر از خورشید بکند. باورتان می‌شود که ما بتوانیم خرد زندگی را، عشق زندگی را به جهان بفرستیم به کائنات بفرستیم؟

## گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد خاک را سلطان اَطلس پوش کرد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳)

پس خداوند گنج مخفی است و این قدر پُر است وقت آن آمده است که بجوشد و انسان را که از مواد شیمیایی درست شده است پادشاه حریرپوش بکند یعنی تبدیل به خودش بکند. ما در حضور لباس حریر می‌پوشیم، ابریشمی می‌پوشیم، یعنی مرتب انرژی سازنده در کائنات پخش می‌کنیم.

## بهر اظهارست این خلق جهان تا نماید گنج حکمت‌ها نمان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸)

پس این خلق جهان همه چیز مخصوصاً انسان برای چیست؟ برای اظهار خداوند است، برای بیان خداوند است. که گفت این قدر پُر است که هر لحظه می‌خواهد این من‌ذهنی را بشکافد و نور را به بیرون بفرستد. و انسان مأموریتش در این جا همین است پس از یک مدتی که من‌ذهنی درست کرد من‌ذهنی باید شکافته بشود و نور برود بیرون مثل خورشید. پس هر انسانی برای اظهار است که امروز مولانا گفت که دچار کمال‌طلبی نشوید، شکسته بسته موقع عشق‌بازی با خدا عربی صحبت می‌کنم، لزومی ندارد که خوب صحبت کنم. بالاخره با ادامه عشق‌بازی من خودم را خواهم یافت، سخن را هم خواهم یافت. پس گنج حکمت‌ها نباید نماند. خرد زندگی نباید نماند.

## کُنْتُ كَنْزاً كُفْتُ مَخْفِيًّا شَنُو جوهر خود گم مکن، اظهار شو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹)

گفت من گنجی بودم نمان دوست داشتم آشکار بشوم بله. الآن به ما می‌گوید که تو جوهر خودت را، هشیاری خودت را در چیزها، یعنی همانیدگی‌ها گم مکن. خودت، خودت را بیاب و اظهار شو، بیان شو یعنی از جنس خدا بشو. این فضا را باز کن، باز کن، باز کن شروع کن به بیان عشق و زندگی و خرد و هرچه که او از طریق شما می‌خواهد بیان کند.

بله این بیت هم داشتیم.



شکسته بسته تازی‌ها، برای عشق‌بازی‌ها  
 بگویم، هر چه من گویم، شَهی دارم که بستاند  
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

بله پس شکسته‌بسته می‌گوید عربی صحبت می‌کنم موقع عشق‌بازی با خدا هرچه که من می‌گویم گفتارم مهم نیست هرچو که خودم را بیان می‌کنم آن شاه من را می‌پذیرد. بله، این چند بیت را برای شما می‌خوانم.

حکم حق گُسترد بهر ما بساط  
 که بگویند از طریق انبساط  
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

هر چه آید بر زبانتان بی‌حذر  
 همچو طفلان یگانه با پدر  
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۱)

زآنکه این دمها چه گر نالایق است  
 رحمت من بر غضب، هم سابق است  
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۲)

پس حکم خدا این است که می‌گوید من مرکزتان را باز کردم، فضای درونتان را باز کردم. یعنی شما از جنس فضاگشایی هستید، گسترش هستید، چون من هستم. پس حکم خدا برای ما به صورت من‌ذهنی می‌آید. به صورت حالت فرشتگی‌مان، حالت حضور می‌آید. یک سفره‌ای باز کرده، یک فضایی باز کرده یعنی چه؟ یعنی با انبساط با من صحبت کنید، فضا را باز کنید با من صحبت کنید ولی کنترل نکنید با ذهن‌تان که چه‌طور صحبت می‌کنید. هرچه که به زبان‌تان می‌آید بدون پرهیز، مانند طفلی که عزیزدانه پدر و مادرش است حرف بزن. یک طفلی که یک مقدار هم عزیزدانه و لوس است هرچه که می‌گوید، ماشاءالله چقدر قشنگ حرف می‌زنی، چقدر قشنگ حرکت می‌کنی. رفتار خداوند هم با ما همین‌طور است. تا فضا را باز می‌کنیم هرچه که می‌گویم ناقص، کامل، زیاد، کم همه را قبول دارد. ما عزیزدانه خداوند هستیم. بعد می‌گوید درست است که این دمها نالایق است، شایسته من نیست این‌طور که شما خودتان را بیان می‌کنید ده درصد من هستم، نود درصد من‌ذهنی این‌ها نالایق است. اما مثل پدر و مادر شما که نمی‌گیرد به شما وقتی بچه هستید نقص‌ها را، بلند می‌شوید می‌افتید همین بلندشدن، ماشاءالله بلند شد، بچه ما بلند شد امروز روی پای خودش ایستاد، یک لحظه افتاد چقدر خوب بود. نمی‌گویند که این قهرمان دو شد، ما آن‌طور هستیم.

## زآنکه این دمها چه گر نالایق است رحمت من بر غضب، هم سابق است (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۲)

یعنی می‌گوید رحمت من از ایرادگیری من خیلی خیلی بیشتر است. پذیرش من از رفتار شما، پیشرفت شما خیلی بیشتر است که شما نیاید با من ذهنی‌تان قضاوت کنید، آقا این کار را کردم، درست که عبادت نمی‌کنم پس بهتر است نکنم. نه، به کمال نروید.

## از پی اظهار این سبّ ای ملک در تو بنهم داعیه اشکال و شک (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۳)

تا بگویی و نگیرم بر تو من  
مُنکرِ حِلْمِ نیارد دَمِ زدن  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۴)

## صد پدر صد مادر اندر حِلْمِ ما هر نَفَسِ زاید در افتد در فَنّا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۵)

می‌گوید برای بیان این پیشی‌گرفتن به اصطلاح خشم من نسبت به، یا ایرادگیری من که شما آن‌طور می‌بینید به رحمت من یعنی خداوند بی‌نهایت حمایت است، لطف است، بخشندگی است به ملک می‌گوید که - ملک هم در واقع آن قسمت حضور ماست - در تو اشکال و شک درست می‌کنم من که بپرسی من ایراد نگیرم. «تا بگویی و نگیرم بر تو من»، یعنی آن‌طور که ما زندگی می‌کنیم و سؤال می‌کنیم، خدا هست و خدا نیست، یکی می‌گوید هست و یکی می‌گوید نیست و آن‌کسی هم که می‌گوید هست با من ذهنی می‌گوید و بعد ثابت می‌کند شما این‌طوری خودتان را بیان می‌کنید من ایراد نمی‌گیرم. «نگیرم بر تو من» چرا؟ برای این‌که حِلْمِ من، فضاگشایی من بی‌نهایت است. برای این‌که کسی که منکر حِلْمِ من است نتواند حرف بزند. پس اگر ما واقعاً این‌قدر خراب‌کاری نکنیم که دیگر جان نداشته باشیم. شما نگاه کنید ما یک‌سره با من ذهنی در خراب‌کردن چهاربُعدمان و خاموش‌کردن بُعد معنوی‌مان می‌تازیم. از اول زندگی خراب کرده‌ایم تا حالا. مگر این‌که شما از مولانا یا بقیه بزرگان خودتان یاد گرفته‌اید که معنویت چه هست و یک بعد معنوی داریم و اصلاً اصل بعد ما معنوی است، ما روی خدا ایستاده‌ایم، این چهار تا بُعد که به هم بافته شده‌اند این جسم من و این فکر من و این هیجان من و این جان حیوانی من این‌ها چهار تا طناب به هم بافته شده روی عدم ایستاده این، مگر این عدم را باید باز نگه دارم من؟



بعضی‌ها این را قطع کرده‌اند، خشک شده‌اند، فکر می‌کنند همین فکر و بدن است و نیازهای بدن است و نه آن‌طور نیست. هیچ‌کس نمی‌تواند منکر حلم بی‌نهایت من بشوند، حلم یعنی فضاگشایی. می‌گوید حلم پدر و مادر که خیلی زیاد است هر لحظه از حلم ما به صورت کف زاده می‌شود و می‌رود به فنا. یعنی حلم مادر مثلاً که این همه مثلاً بچه‌اش را دوست دارد یا پدر این‌ها کفی‌ست از حلم ما، بله.

## حلم ایشان کف بحر حلم ماست کف رَوَد، آید، ولی دریا بجاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۶)

می‌گوید این پدر و مادرها که درست می‌شوند و از بین می‌روند این‌ها حلم دارند، حلمشان کف حلم ماست. یعنی این قدر من فضاگشایی دارم. این قدر من نقص فضاگشایی و تبدیل را من قبول می‌کنم من می‌پذیرم هیچ ایرادی نمی‌گیرم. می‌خواهد آن خطکش ذهنی ما را که از طریق کمال‌طلبی می‌رود آن را درست کند مولانا در این‌جا. پس ما فضا را باز می‌کنیم، عمل می‌کنیم، تمام کوششمان را به‌کار می‌بریم هرچه شد شد، هیچ ایرادی هم هیچ‌کس به ما نمی‌گیرد خودمان هم به خودمان ایرادی نمی‌گیریم. خودمان هم به هیچ‌کس ایراد نمی‌گیریم.

و شما می‌بینید وقتی تحسین می‌کنیم آدم‌ها را در کارشان به شرط این‌که حداکثر سعی‌شان را می‌کنند چقدر سریع پیشرفت می‌کنند. حلم ما ایجاب می‌کند که وقتی بچه‌مان شروع می‌کند به زبان باز کردن و راه رفتن مرتب آن‌ها را تشویق می‌کنیم. هیچ پدر و مادری نیست که بچه‌شان برای اولین بار دیوار را بگیرد بلند شود، بیایند ایراد بگیرند بگویند این بچه را ببینید بلند شده یعنی چه که بلند شده؟ این باید می‌دوید. هیچ موقع همچون حرفی نمی‌زند. الآن دارد می‌گوید که آن فضاگشایی کف دریای حلم ماست. آن کف‌ها می‌روند ولی دریا به‌جا می‌ماند؛ یعنی حلم خداوند همیشه هست در اطراف ما و همراه حلمش بی‌نهایت حمایتش و عنایتش هم دائماً با ماست.

بله، امروز می‌خواهم این قصه به اصطلاح مهمان‌خانه حضرت رسول را برایتان بخوانم. این خیلی جالب است، یک خلاصه‌ای خدمتان عرض کنم که مولانا یک تمثیلی می‌زند می‌گوید، یک کسی که کافر بود یعنی من‌ذهنی داشت در داستان حضرت رسول و این شخص که اصلاً مسلمان نبود مهمان حضرت رسول می‌شود. ما هم به صورت من‌ذهنی مهمان خدا هستیم این تمثیل همین‌طور جلو می‌رود. این شخص خیلی می‌خورد ما هم که زیاد خور هستیم و هرچه که گیرمان می‌آید با آن همان‌ده می‌شویم، بعد رفت خانه حضرت رسول خوابید و چون همه غذا را خورده بود یکی از اعضای خانواده بلند شد شب در را بست.

کما این‌که می‌بینید ما هم در ذهن در بسته است، نمی‌توانیم بیرون برویم. و شب احساس کرد باید دست‌شویی برود ولی در بسته بود نتوانست. به هر حال آمد دوباره خوابید، در خواب دید در یک صحرائی هست و فلان همان‌جا دست‌شویی‌اش را کرد و صبح بیدار شد دید که نه رخت‌خواب حضرت رسول را خراب کرده. و ما هم از





طریق همانندگی و دیدن همانندگی‌ها در ذهن‌مان بسته است در آن‌جا مرتب داد ایجاد می‌کنیم. یعنی همان کاری که آن شخص خانه رسول کرد ما هم در خانه خدا که درون خودمان است می‌کنیم، یعنی مرتب ایجاد درد و کثافت در آن‌جا می‌ریزیم و صبح حضرت رسول بلند می‌شود در را باز می‌کند.

یک موقع‌هایی که خداوند در اتاق ذهن را باز می‌کند ما می‌آییم بیرون همان‌موقع که ما فضا باز می‌کنیم مرکز را عدم می‌کنیم می‌آییم بیرون، ولی دوباره کشیده می‌شویم به آن‌جا، برای این‌که بت ما مانده. این کافرک هم به‌اصطلاح می‌رود از آن خانه در می‌رود فرار می‌کند بعد میان راه یادش می‌افتد که یک گردنبد داشته که بت او بوده و می‌پرستیده و این بت همان من‌ذهنی ماست. می‌گوید که برگردم این بت را بردارم بعد فکر می‌کند که خوب، من را می‌بینند می‌فهمند که آن‌جا آن کار را کردم و این‌ها خیلی زشت می‌شود. ولی زشتی این کار باعث نمی‌شود که حرصش را زمین بگذارد و بُشش را بگذارد در نتیجه برمی‌گردد. وقتی برمی‌گردد وارد خانه می‌شود می‌بیند که حضرت رسول خودش با دست‌های خودش دارد تشک این و به‌اصطلاح آن کثافت‌های این را دارد می‌شوید. و ما هم اگر یک لحظه بیرون می‌شویم و با فضای گشوده‌شده با ناظر نگاه می‌کنیم خواهیم دید آن کثافت‌کاری که در مرکزمان یعنی خانه خدا می‌کنیم در آن‌جا خانه رسول و این‌جا خانه خدا، خداوند با دست خودش این‌ها را پاک می‌کند. دیدن صحنه پاک کردن آن کثافتات او یک شوری در آن کافرک به‌وجود می‌آورد به‌طوری‌که شروع می‌کند به‌اصطلاح یک حرکاتی و مرتب می‌گفت پرهیز کنید، حذر کنید و به‌اصطلاح اِحذروا یعنی از بی‌ایمانی آی مردم از بی‌ایمانی حذر کنید، یعنی مثل من نباشید مثل من نباشید.

خلاصه مولانا در این قسمت این قسمت قصه را بیان می‌کند و من هم برایتان سریع می‌خوانم تا هر جا که رسیدیم امیدوارم تمام کنیم یک مطالب دیگری هم داریم خواهیم خواند، قبلاً قصه را خوانده‌ایم، این قسمت از قصه بسیار بسیار عالی است. این قصه کافرک خیلی طولانی است. ولی این قسمت در واقع مولانا آن اشکالاتی را که در ذهن ما پیدا می‌کنیم و نمی‌توانیم بیرون برویم از جمله وسوسه شیطان که *نروی از این ذهن بیرون*، همین‌طور چه چیزی برای ما مهم است، مثلاً می‌گوید لطیف شدن تو، گریه تو و نور آفتاب خیلی مهم است. همین‌طور که نور آفتاب و گریه ابر برای سبز کردن این جهان مهم است برای سبز کردن وجود تو هم مهم است. یعنی دائماً باید نور خورشید نور خدا بیفتد و از آن‌ور این به‌اصطلاح باران زندگی بیاید. برای این کار باید تو دائماً فضاگشا باشی و زندگی‌ات بستگی به این دارد همه این‌ها را توضیح می‌دهد.

## کافرک را هیکی بُد یادگار یاوه دید آن را و گشت او بی‌قرار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۷)



پس این کافر که رفته بود بعد از کثافت‌کاری او بیرون می‌گوید یک بتی یادگار بود که گردنش بود دید گم شده و بی‌قرار شد. ما هم همان‌طور هستیم، یک لحظه فضا را باز می‌کنیم و این بت را می‌گذاریم کنار وقتی گم می‌شود دوباره می‌خواهیم برگردیم به این بتان.

## گفت: آن حُجره که شب جا داشتم هیكل آنجا بی‌خبر بگذاشتم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹)

گفت در آن اتاق که شب خوابیدم بتم را آنجا گذاشتم.

## گرچه شرمین بود، شرمش حرص بُرد حرص اژدرهاست، نه چیزیست خُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰)

می‌گوید که شرم‌زده بود یک موقعی خدای نکرده برود حضرت رسول ببیند بگوید این چه کاری بود کردید و یا اهالی خانه ببینند، اما حرص شرمش را خورد. بعد می‌گوید حرص یعنی کشیده شدن به سمت همانیدگی‌ها و آن انرژی که ما را می‌کشد چیز کوچکی نیست یعنی کشیده شدن انسان به سوی بتش و همانیدگی‌هایش که مجموع آن بتش است همیشه آویزان است از او، خُرد نیست. پس مولانا می‌بینید که ما را هشیاری می‌نامد موقعی که این بت را انداخته که من‌ذهنی است این کافر است موقعی که بت را در بیاورد می‌شود انسان و هشیاری نظر همان هشیاری که از اول بوده.

## از پی هیكل شتاب اندر دوید در وثاق مصطفی، و آن را بدید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱)

دنبال بتش رفت، چه جوری رفت؟ خیلی تند، همان‌طور که ما کشیده می‌شویم به سمت من‌ذهنی به سرعت وقتی از او دور می‌شویم. وثاق یعنی اتاق، در اتاق مصطفی یعنی حضرت رسول آن صحنه را دید، کدام صحنه را؟

## کان یدالله، آن حدّث را هم به خود خوش همی شوید، که دُورش چشم بد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲)

که آن دست خدا، دست خدا می‌دانید هرکسی که به حضور زنده بشود دست خداست، امتداد خداست، پس آن دست خدا آن حدّث یعنی آن مدفوع را از تشکش یا از آن جایی که خوابیده بود با دست خودش شادمانه می‌شست، غمگین هم نبود، ناسزا هم نمی‌گفت، پس فضاگشا بود.



حالا این را شما ببرید یک قدم بالاتر که در این لحظه هر کثافتی که از همانیدگی ما در خانه خدا که مرکز ماست ریخته خداوند خودش می‌شوید و فضاگشاست، غمگین هم نیست، اخم هم نکرده که شما چرا این کار را کردید. که می‌گوید از چشم بد دور باشد، یعنی شادی آدم‌هایی که فضاگشا هستند در این جهان و زهرها، خرابکاری‌ها و کثافات انسان‌های همانیده را پاک می‌کنند، بزرگان هم از همین جنس هستند. آن‌ها شاد باشند چشم بد از آن‌ها دور باشد، بله این هم که می‌دانید از سوره فتح است آیه ۱۰،

«...يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...»

«...دست خدا بالای دست‌هایشان است...»

(قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۰)

این یدالله از این‌جا آمده است، هرکسی که به حضور زنده است دست خداست و دست خود خدا بالای همه دست‌هاست.

## هیکلش از یاد رفت و شد پدید

### اندرو شوری، گریبان را درید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳)

بتش از یاد رفت. می‌شود بت ما هم ان‌شاءالله یادمان برود؟ تمثیل می‌زند. می‌گوید: آن شخص آمد خانه رسول دید که حضرت رسول با دست خودش دارد این کثافات را می‌شوید و شما هم می‌بینید الآن، آن کثافتاتی که ما در ذهنمان پدید آوردیم خداوند می‌شوید، چراکه این تن ما باید مدت‌ها پیش با این همه سمی که در آن می‌ریزیم از بین می‌رفت. کی می‌شوید؟ چه کسی آن دیوار را در داستان موسی و خضر تعمیر می‌کند؟ خود زندگی. شما هیچ نمی‌پرسید که این همه ما سم می‌ریزیم با مقاومت و قضاوت، این همه ما خشمگین هستیم، حسود هستیم، می‌رنجیم، کینه‌ورزیم، انتقام‌جو هستیم، این‌ها همه انرژی‌های سوزاننده هست، چه طور انسان به لحاظ جسمش فوراً از بین نمی‌رود؟ برای این‌که واقعاً می‌گوید دست خداوند تعمیر می‌کند. این قدر ما اصرار می‌کنیم که بالاخره خودمان، خودمان را از بین می‌بریم. یک دفعه سرطان می‌گیریم مثلاً، سخته می‌کنیم، این قدر دپرس می‌شویم، این قدر استرس می‌کشیم که بی‌خواب می‌شویم، بی‌قرار می‌شویم، بد می‌بینیم، می‌رویم در افسانه من‌ذهنی مرتب درد ایجاد می‌کنیم گردن دیگران می‌اندازیم. پس بتش از یاد رفت و در او شوری پیدا شد و گریبانش را درید. یعنی مثل این‌که من‌ذهنی را درید.

## می‌زد او دو دست را بر رو و سر

### کله را می‌کوفت بر دیوار و در

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴)



این صحنهٔ انسانی است که واقعاً شورِ خداوندی در او هست. دست را بر روی و سرش می‌زد و گله‌اش را می‌کوفت بر دیوار و در یعنی به همانیدگی‌هایش رحم نمی‌کرد، آن‌ها را می‌ریخت. آن عقلش را که عقل جزوی بود مرتب می‌ریخت.

## آنچنانکه خون ز بینی و سرش شد روان و رحم کرد آن مهترش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵)

به طوری که خون از بینی و سرش جاری شد و آن بزرگوار می‌گوید به او رحم کرد. در این مورد بزرگوار حضرت رسول است در مورد ما هم زندگی است. یعنی در شما هم اگر می‌بینید سی سال است، چهل سال است، پنجاه سال است همه‌اش درد را ایجاد کردید، درد را پخش کردید و خداوند این درد را با دست خودش پاک کرده و شما را زنده نگه داشته، هنوز عقلی دارید، هنوز روی پای خودتان می‌توانید راه بروید، سالم هستید در این صورت باید شکر کنید و همچون شوری در شما ایجاد بشود و آن مهتر، در آن مورد حضرت رسول، در مورد ما خدا به ما رحم کند.

## نعره‌ها زد، خلق جمع آمد برو گبر گویان: ایها الناس! احذروا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۶)

نعره می‌زد. الآن نعرهٔ مستانه می‌زد، زندگی نعره می‌زد و خلق دورش جمع شدند. این دفعه چی می‌گفت؟ می‌گفت که حذر کنید، بپرهیزید. احذروا یعنی مثل من نباشید، درست مثل این‌که دارد می‌گوید: اتقوا، پرهیز کنید، مواظب باشید. یک کسی که به زندگی زنده می‌شود و خلق دورش جمع می‌شود مثل مولانا چه می‌گوید؟ می‌گوید مواظب باشید، ایمان بیاورید، ببینید من ذهنی دارید، شما هم مثل من در خانهٔ خدا کثافت‌کاری می‌کنید، ایمان درست بیاورید، ایمان من ذهنی نداشته باشید. این‌ها همه در این کلمهٔ احذروا پنهان است. ایمان بیاورید، ایمان، ایمان نیست.

## می‌زد او بر سر که ای بی‌عقل سر می‌زد او بر سینه‌کای بی‌نور بر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۷)

یعنی بر سرش می‌زد که این عقل است من دارم؟ یعنی عقل من ذهنی را رد می‌کرد. می‌زد به سینه‌اش می‌گفت که ای سینه، ای درون، ای دل من که نور نداری، نور خدا نداری. یعنی فهمیده بود. حالا ما هم از این قصه می‌فهمیم

که با من ذهنی در دلمان نور خدا را نداریم و عقلِ کُل هم نداریم که امروز راجع به این موضوع در غزل صحبت کرده‌ایم.

## سجده می‌کرد او که ای کُل زمین شرمسارست از تو این جزو مهین (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۸)

هی مرتب فضا باز می‌کرد، سجده می‌کرد. در این مورد به حضرت رسول سجده می‌کرد. درست یک تمثیل می‌زند حتی در این بیت کل زمین یعنی مثل این که بگوید که یک زمینی داریم که کل زمین باشد این زمین به امر زندگی می‌گردد. ما هم که جزو هستیم یک مقدار خاک هستیم. زمین مطابق اراده زندگی می‌گردد ما هم که یک خرده از آن هستیم چرا این جزو خوار و ذلیل مطابق قانون زندگی نمی‌گردد؟ مطابق من ذهنی خودش می‌گردد. این تمثیلش است ولی دارد می‌گوید که ای کل زمین، ای انسان کامل، در این مورد ای حضرت رسول تو که کل هستی، کل زمین هستی، من که جزو هستم من از تو شرمسارم. و بعد می‌گوید،

## تو که کُلّی، خاضع امر وی من که جزوم، ظالم و زشت و غوی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۹)

تو که کل هستی یک لحظه از امر زندگی و خداوند سرپیچی نمی‌کنی، دائماً موازی هستی و مطابق خرد زندگی، زندگی می‌کنی، مواظب هستی که یک موقعی من ذهنیات بالا نیاید، این‌ها را به یک انسان کامل می‌گوید. من که جزوم، من که هیچی بلد نیستم این قدر ظالم و زشت و گمراه هستم. پس کلاً ما می‌گوییم، مثلاً مولانا را می‌گوییم، مولانا با این همه درایت یا پیغمبران ما می‌بینیم که این‌ها این قدر مواظب هستند که اشتباه نکنند. تواضع دارند، خاضع هستند، یعنی یک لحظه نمی‌شود که یک چیزی را بیاورند مرکزشان، برحسب آن عمل بکنند و مرکزشان عدم نباشد این قدر مواظب این موضوع هستند، ما که جزو هستیم اصلاً گمراه و زشت و ظالم و برحسب همانندگی‌ها فکر می‌کنیم و به روی خودمان هم نمی‌آوریم. می‌خواهد وضعیت ما را هم نشان بدهد.

## تو که کُلّی خوار و لرزانی ز حق من که جزوم در خلاف و در سبق (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۰)

سبق در این جا به معنی از حد و حدود گذشتن است که می‌بینید ما توازن نداریم دیگر. تو که کل هستی، حالا درست است که در داستان حضرت رسول است، هر انسان کامل، کامل یعنی چه؟ این کمال طلبی من ذهنی نیست. کامل یعنی هیچ همانندگی در او نمانده یا خیلی جزئی مانده. این کل صفر است نسبت به عقل داشتن، دانایی



داشتن و دائماً می‌لرزد که مبدا به امر حق عمل نکند و مطابق یک همانندگی عمل کند و بگوید من می‌دانم. آقا من که جزوم دائماً خلاف می‌کنم چون برحسب همانندگی‌ها فکر می‌کنم و عمل می‌کنم و این از حد گذشتن را رعایت نمی‌کنم. در سَبَق یعنی انسان هیچ توازنی ندارد در من ذهنی. ما هزار جور ظلم، هزار جور فکر غلط هزار جور ایجاد درد و ریختن سم و پخش درد عمل می‌کنیم و کار را از حد می‌گذرانیم. از حد می‌گذرانیم معنی‌اش این است که ببینید یک حد و حدودی هست که آدم می‌تواند برگردد. نمی‌شود که مرتب ما همانیده بشویم درد ایجاد کنیم، همانیده بشویم درد ایجاد کنیم. باید به ما یاد می‌دادند به حرف بزرگان هم توجه کن. این‌که ما مرتب با دروغ و دغل و این‌ها فقط مال جمع می‌کنیم، با آن همانیده می‌شویم و می‌رویم جلو و هیچ چیز دیگر را هم رعایت نمی‌کنیم، این یعنی از حد گذشتن دیگر.

از حد گذشتن یعنی چه؟ مثلاً در جسم ما؟ تا یک جایی این جسم تحمل می‌کند، استرس را، دپرس بودن را، خشم را، آثار خشم را، حسادت را، رنجیدن را، نمی‌دانم واکنش نشان دادن را، حسادت را، چه می‌دانم درد پخش کردن را، تا یک جایی این بدن تحمل می‌کند. از یک جایی به بعد چنان مریض می‌شود دیگر نمی‌شود علاج کرد. و از این حد گذشتن را ما در چهار بعدمان انجام می‌دهیم و به روی خودمان هم نمی‌آوریم. شما نگاه کنید به خودتان، آیا در قسمت‌های مختلف ابعاد وجودی‌تان از حد گذشته‌اید؟

شما در خانواده می‌بینید در یک جایی دعوا کردن و رنجیدن و کینه‌ورزی زن به شوهر، شوهر به زن در یک جایی می‌شود یک کاری کرد، می‌شود برگرداند، از یک جایی به بعد دیگر نمی‌شود درست کرد. توهین‌ها و دعوای ناسزاها را نمی‌شود جور کرد. ما در هر زمینه‌ای به علت داشتن این من‌ذهنی از حد می‌گذریم. آقا دکتر به ما می‌گوید مرض علاج‌ناپذیر گرفتی. برای چه؟ برای این‌که از حد گذراندم مقدار فشار به خودم را. آقا انسان هم تا یک حدی می‌تواند تحمل کند. چه خبر است؟ چرا این قدر خشمگین می‌شوم؟ ما در سال ممکن است بگوییم یک‌بار، دوبار باید خشمگین بشویم نه که در هر روز ده بار. اوقات تلخی و دعوا هم یک حدی دارد. برای همین است که می‌گوید در خلاف و در سَبَق.

«من که جزوم در خلاف و در سَبَق، تو که کُلّی دائماً لرزانی ز حق» می‌شود ما به‌جای این‌که هرلحظه بگوییم هر کاری دلم می‌خواهد بکنم بگوییم نه نه نه. من هرلحظه دستم می‌لرزد، می‌لرزم مبدا بدون فضاگشایی و بله گفتن به اتفاق این لحظه، این لحظه را سپری کنیم. من می‌دانم که اگر این کار را بکنم این به جای بدی ختم خواهد شد.

**\*\*\* پایان بخش سوم \*\*\***



پس راجع به انسانی صحبت می‌کنیم که در مرکز خودش که خانه زندگی است، خداست، درد ایجاد می‌کند، سم می‌ریزد و خداوند هر لحظه تمیز می‌کند. این تمثیل شبیه آن کافرکی بود یا مردی بود که مهمان حضرت رسول شد و شب در اتاق او به اصطلاح کثافت‌کاری کرد و برگشت دید که رسول با دست خودش آن را تمیز می‌کند و به موازات همین تمثیل، مولانا انسان من‌ذهنی را در نظر می‌گیرد که هر لحظه ما در مرکزمان ناپرهیزی می‌کنیم، سم می‌ریزیم، درد ایجاد می‌کنیم، همان‌گونه می‌شویم و زندگی با دست خودش آن را می‌شوید و جسم ما را تعمیر می‌کند، ما را نگه می‌دارد تا گنج خودمان را که زنده شدن به بی‌نهایت او است و ایستادن روی بی‌نهایت او است، به دست بیاوریم، و همان‌طور که دیدیم این شخص وقتی آگه شد که چه کار بدی کرده است، به حالتی رفت که فهمید ایمان آوردن چیست و به همه می‌گفت که بیایید مثل من ایمان بیاورید. دنباله رفتار او هست، می‌گوید:

### هر زمان می‌کرد رو بر آسمان که ندارم روی این قبله جهان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۱)

پس هر لحظه از جنس زندگی می‌شد، رو بر آسمان می‌کرد. ما هم رو به خدا می‌آوریم یعنی از جنس او می‌شویم. فضا را باز می‌کنیم که من واقعاً روی دیدن تو را ندارم با این همه خراب‌کاری که کردم.

### چون ز حد بیرون، بلرزید و طپید مصطفی‌اش در کنار خود کشید (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۲)

پس وقتی از حد بیرون شد این لرزیدن و طپیدن او یعنی این حالت‌های معنوی او، اگر این فضاگشایی و آرزومندی و کوشش ما از حد بیرون بشود به طوری که آدم معمولی به فکرش نمی‌رسد که این قدر جدیت کند، می‌گوید حضرت مصطفی او را کنارش کشید و شروع کرد به نوازش. ما هم اگر به آنجا برسیم خدا به ما توجه می‌کند. در غزل می‌گفت که دیدیم، شما را دیدیم.

### ساکنش کرد و بسی بناختش دیده‌اش بگشاد و داد شناختش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۳)

شناختش یعنی شناخت دادن. شناخت دادن یعنی قوه تمییز دادن. پس بنابراین ساکنش کرد و همان‌طور که می‌دانید ساکن کردن یعنی مستقر کردن، آرام کردن به طوری که انسان بتواند روی پای زندگی بایستد، روی پای

خودش بایستد و نرود به بت. اولش ساکن نبود می‌رفت به بت. ساکنش کرد یعنی دیگر دلش نمی‌خواست به سوی بتش برود.

## حق قدم بر وی نهد از لامکان وانگه او ساکن شود از کن فکان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

فضا را که باز می‌کنیم خداوند قدم می‌گذارد به مرکز ما از لامکان و این بی‌قراری ما به علت آشفتگی برحسب همانندگی‌ها ساکن می‌شود از کن فکان، یعنی او می‌گوید بشو و می‌شود. پس او هم این بت پرست را ساکن کرد یعنی مرکزش را دائماً گشاده نگه داشت و خیلی نوازشش کرد و چشمان عدمش را باز کرد و قوه تمییز به او داد، به طوری که می‌فهمید کی هشیاری حضور است و کی می‌رود به بت.

بعد مولانا از این جا به بعد با توجه به این حالت‌های این من‌ذهنی راجع به ابر و گریستن و نور خورشید صحبت می‌کند. اولاً صحبت آرزومندی و طلب حقیقی را می‌کند و کار پشت آن را می‌گوید و این تمثیل را از این می‌زند که اگر از ابر باران نریزد و خورشید نتابد این جهان سبز نمی‌شود. زندگی ما بستگی به تابش آفتاب و بارش باران دارد و این بارش باران را، تمثیلش همین رحمت الهی هست، هر لحظه می‌ریزد و تابش خورشید نماد تابش نور ایزدی است پس این روزن باید باز باشد، فضا گشوده شده باشد، نور ایزدی بتابد و از ما بیان بشود، از ما بیان بشود. هر موقع ما فضاگشایی می‌کنیم، هم نور ایزدی می‌تابد، روزن باز می‌شود و این نیروی زندگی از ما بیان می‌شود. بیان نیروی زندگی از ما در بیشتر جاها نماد گریه هست. پس بنابراین گریه در این ابیات، گریه کردن به علت از دست دادن یک همانندگی نیست. کسی بگوید مثلاً پدرم فوت شده، مادرم فوت شده، یادم می‌آید مثلاً یکی از فامیل‌هایم فوت شده است، من نشسته‌ام گریه می‌کنم این ثواب دارد، نه منظور این گریه نیست. گریه حالت لطیف شدن دارد و همانندگی در آن دخالت ندارد. اگر همانندگی دخالت دارد این گریه نیست، گریه معنوی نیست.

## تا نگرید ابر، کی خندد چمن؟ تا نگرید طفل، کی جوشد لبن؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۴)

می‌گوید ابر اگر گریه نکند باران نبارد چمن نمی‌خندد، یعنی نه چمن رشد می‌کند، نه گل‌ها در چمن باز می‌شود و اگر طفل هم گریه نکند شیر از پستان مادر نمی‌جوشد. به نظر می‌آید که این گریه طفل و احساس نیاز به صورت عاطفی روی مادر اثر می‌گذارد. این طوری می‌گوید. می‌گوید مادر می‌داند که طفلش به شیر او نیاز دارد، وقتی هم گریه می‌کند این صدای گریه بچه، شیر را در پستان او به جوش می‌آورد و می‌خواهد بگوید که گریه ما هم شیر را





در پستان ابر به جوش می‌آورد. تا ما گریه نکنیم، از طرف خداوند چیزی نمی‌آید. این موضوع را در یک جای دیگر هم امروز توضیح دادیم.

## طفل یک‌روزه همی‌داند طریق که بگرییم تا رسد دایه شفیق (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۵)

طفل یک‌روزه می‌داند باید گریه کند. به‌طور طبیعی صدای گریه‌اش می‌آید و آرزومند شیر مادر است. بنابراین مادرش دارای شیر می‌شود و به او شیر می‌دهد، که گریه کنم تا مادر یا دایه شفیق بیاید، شفیق یعنی مهربان،

## تو نمی‌دانی که دایه دایگان کم دهد بی‌گریه شیر او رایگان؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶)

تو واقعاً نمی‌دانی که دایه دایگان یعنی خداوند بدون گریه ما انسان‌ها اصلاً شیر نمی‌دهد، رایگان شیر نمی‌دهد. پس ما هم باید یک کارهایی بکنیم. در مورد ما واقعاً فضاگشایی اطراف اتفاق این لحظه گریه ماست. گریه ما را لطیف می‌کند. منظور گریه معمولی نیست که ما به‌خاطر چیز مادی یا معنوی یا از دست دادن یکی گریه می‌کنیم. آن گریه را نمی‌گویند. فضاگشایی و آرزومندی واقعی، این که انسان بخواهد واقعاً به‌خدا زنده بشود یک‌دفعه مثل شیر مادر می‌بینیم که لطف خدا و فضل خدا و بخشش خدا جاری می‌شود.

## گفت فلیبکوا کثیراً، گوش‌دار تا بریزد شیر فضل‌کردگار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷)

بله در یک آیه قرآن می‌گوید که هرچه می‌توانید گریه کنید یا انسان باید گریه کند به‌خاطر کارهایی که انجام داده است. کارهایی که ما انجام داده‌ایم به‌طور فردی یا جمعی، همانندین، درد ایجاد کردن برای خود و دیگران و از حد خارج شدن، حالا دیگر هرچه که می‌خواهیم بعدش بگیریم. خودتان حدس بزنید که ما تا پنجاه‌سالگی با من ذهنی می‌رسیم چه کارهایی می‌کنیم؟ به‌خاطر آن کارها ما باید زیاد گریه کنیم، کمتر بخندیم. منظورش این است که هرچه می‌توانیم باید فضا باز کنیم و لطیف بشویم تا او با عنایت خودش و فضل خودش بتواند به ما کمک کند. به‌عبارت دیگر ما خیلی از حد خارج شدیم. بله، این هم آیه‌اش است:

«فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»

«به‌سزای اعمالی که انجام داده‌اند باید که اندک بخندند و فراوان بگریند.»

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۸۲)



«به سزای اعمالی که انجام داده‌اند»، شما می‌دانید چه کارهایی کرده‌اید، «باید که اندک بخندند و فراوان گریه کنند». واقعاً در این آیه قرآن هم گریه به خاطر همانندگی نیست یا به خاطر مرگ یک نفر نیست. این‌ها گریه‌ای نیستند که در این‌جا مطرح است.

## گریه ابرست و سوز آفتاب اُستُن دنیا، همین دو رشته تاب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸)

پس بنابراین می‌گوید که: ستون دنیا گریه است و تابش آفتاب. اگر این دوتا نباشد دنیا، دنیا نمی‌شود. اگر آفتاب نتابد، دنیا بی‌انرژی می‌شود، یخ می‌زند و اگر هم حتی باران ببارد آفتاب نتابد فایده ندارد، پس بنابراین هم باید باران ببارد، هم آفتاب بتابد. برای چمن معمولی، برای درخت‌ها، برای سبزی و خرمی و از این‌جا مولانا می‌خواهد نتیجه بگیرد که یک آفتاب یک باران دیگری هم در زندگی ما باید ببارد و بتابد تا ستون زندگی ما درست بشود.

## گر نبودی سوز مهر و اشک ابر کی شدی جسم و عرض زفت و ستبر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹)

می‌گوید که: اگر سوز خورشید نبود و بارش ابر نبود، جسم و عرض آن‌قدر فربه و دُرشت و قوی نمی‌شد. این در مورد ما هم البته صادق است، در ما جوهر همین هشیاری است، این خداییت ما جوهر است و هرچه که اطراف آن جمع شده، این چهار بُعد ما، عرض است، بدن ما عرض است، من‌ذهنی عرض است، چه می‌دانم تمام هیجان‌ها ما عرض است، جان‌ذهنی ما عرض است و فکرهای ما عرض کردم عرض است. می‌گوید که: اگر برای انسان، حالا صحبت انسان است دیگر، در بیرون هم همین‌طور، اگر فضا باز نشود، روزن باز نشود، خورشید ایزدی نتابد و بیانش از ما صورت نگیرد، چطوری می‌شود بدن ما سالم باشد، بدن جزو عرض است. هر چیزی که موقع مردن از بین می‌رود، عرض است. آن جوهر ما از بین نمی‌رود. پس بیان زندگی از ما در حالت فضای گشوده شده، همین گریه هست و بارها این را گفتیم: این ذهن مثل یک دریاچه‌ای است که هرچه که به آن می‌آید جذب می‌کند، نگه می‌دارد، اما انسانی که به حضور زنده هست و قرار است گریه بکند، این نیروی زندگی می‌آید و از او خارج می‌شود می‌رود. و این دوتا دریاچه هم بارها این‌جا گفته شده که، توضیح داده شده یک دریاچه‌ای هست که آب می‌آید در او نمی‌ایستد، رد می‌شود می‌رود. اطراف این دریاچه که آب از آن رد می‌شود که نماینده‌ی انسانی است که انرژی ایزدی را نمی‌گیرد نگه دارد و بیان می‌کند و در او جود هست، بخشش هست، همیشه اطراف آن دریاچه سبز است، یک چنین آدمی هم سبز است، هرچه که می‌آید می‌رود، یعنی اجازه می‌دهد



که زندگی خودش را از طریق او بیان کند و حسود نیست، کمیابی اندیش نیست، یکی دیگر جذب می‌کند نگه می‌دارد. آب از آن دریاچه اوّل می‌ریزد به دریاچه‌ی دوم، آن راهی ندارد، در این‌جا می‌ماند و اطراف آن خشک است و چیزی نمی‌روید. پس فرق دوتا انسان مشخص شد.

در این‌جا می‌گوید که: شرط این‌که عَرَض ما سَتَبَر بشود، بدن ما سالم بشود، باید این انرژی از ما بگذرد برود. کسی نمی‌تواند این انرژی را نگه دارد و من‌ذهنی این کار را می‌کند و ناسالم می‌شود.

### کی بُدی مَعْمور این هر چار فصل؟ گر نبودی این تَف و این گریه اصل (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰)

بله، پس بنابراین می‌گوید که: اگر گریه ابر و گرمای خورشید اصل نبودند، چهار فصل بوجود نمی‌آمد، چهار فصل آباد و زیبا نمی‌شد.

### سوزِ مِهَر و گریهٔ ابرِ جهان چون همی دارد جهان را خوش‌دهان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱)

### آفتابِ عقل را در سوز دار چشم را چون ابرِ اشک‌افروز دار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲)

می‌گوید: وقتی شما به طبیعت نگاه می‌کنید می‌بینید که تابش آفتاب و گریهٔ ابر جهان را زیبا نگه می‌دارد و مثل این‌که هرچهار فصل با زیبایی با ما حرف می‌زنند. اگر قرار باشد که در این‌صورت ما هم انسان سالمی باشیم، آفتاب عقل یعنی خرد زندگی را باید در سوز داشته باشیم و این چشم را هم دائماً گریان، منتهی عرض می‌کنم این چشم گریان، گریهٔ عزا و گریهٔ به یادآوردن بیچارگی‌های ما، یا گریهٔ ناله و شکایت نیست.

این گریه با فضاگشایی همراه است، شکر و رضا صورت می‌گیرد. پس هرکسی فضا را باز می‌کند و نیروی زندگی از او رد می‌شود، دارد گریه می‌کند. و در این حالت انسان لطیف است، ممکن است از چشم‌هایش هم اشک بیاید. وقتی شما حسّ عشق می‌کنید، حسّ زیبایی می‌کنید، حسّ دلسوزی می‌کنید، وقتی به زندگی زنده می‌شوید و زندگی درون یک نفر را لمس می‌کنید به‌طوری آن شخص زنده می‌شود، ارتعاش به زندگی همان گریهٔ ماست. ارتعاش به زندگی شبیه گریهٔ ماست که هی انرژی زنده‌کننده از ما ساطع می‌شود.

## چشم گریان بایدت، چون طفل خُرد کم خور آن نان را، که نان آب تو بُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۳)

می‌گوید: مانند طفل یک ساله، یک روزه، باید چشم گریان داشته باشی، هم طلب داشته باشی، هم کار کنی، هم فضاگشایی کنی لطیف بشوی و این نان، یعنی همانیدگی را کمتر بخور، برای این‌که این همانیدگی‌ها آبروی ما را بُردند. این بیت‌ها ساده است همین‌طوری من معنی می‌کنم می‌روم جلو.

## تَن چو با برگ است روز و شب از آن شاخ جان در برگ ریزست و خزان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴)

وقتی من ذهنی پررونق است، وقتی انسان بلند می‌شود می‌گوید من و به همانیدگی‌هایش افتخار می‌کند و به لحاظ همانیدگی شکفته شده، انسان ممکن است در سی سالگی در همچون وضعیتی باشد، تنش پررونق است در ابعاد مختلف در تمام همانیدگی‌ها، دائماً شاخ جاننش در حال پژمردگی است. در حالی‌که ما پُز می‌دهیم افتخار می‌کنیم و جلوه‌گری می‌کنیم به‌خاطر شکوفا شدن به زیبایی‌مان، به قدرت بدنی‌مان، به موفقیت در بیزینس‌مان، همان موقع شاخ جان ما یعنی شاخه جان ما در حال پژمردگی است. با عینک غلط هست می‌بینیم که ما در حال رشد هستیم و شکوفایی هستیم، چه شکوفایی؟ یعنی شکوفایی برحسب من‌ذهنی، پژمردگی جان ماست و خزان ماست، پاییز اصلی ماست، پاییز جان ماست. بله.

## برگ تن بی‌برگی جان است زود این نباید کاستن، آن را فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۵)

خوب این‌ها مطالبی است که خیلی مهم است، مولانا مرتب تکرار می‌کند: می‌گوید که: اگر من‌ذهنی دارد پررونق می‌شود این نشان این است که جان زندگی ما، حضور ما دارد از رونق می‌افتد. پس رونق من‌ذهنی را، همانیدن با چیزها را، مقایسه آن با دیگران و برتر درآمدن را، بحث و جدل و این‌جور چیزها را باید کم کنیم، باید قطع کنیم و این برگ یا رونق جانمان را، فضای گشوده‌شده را، یا خودمان را به‌صورت زندگی افزایش بدهیم. بلند نشویم بگوییم: من می‌دانم. بیان زندگی از ما بلند شدن برحسب من‌ذهنی نیست، بلکه کوچک‌کردن من‌ذهنی و زنده شدن به خود زندگی است؛ نه بزرگ شدن و زنده شدن نسبت به همانیدگی‌ها.

## اَقْرَضُوا اللّٰهَ، قَرْضِ دِه زَيْن بَرگِ تَن تَا بَرُويدِ دَر عَوْضِ دَر دَل، چَمَن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶)

می‌گوید: شما به خدا قرض بدهید، آیه قرآن است. می‌گوید که: این رونق تن‌تان را به خدا قرض بدهید تا در عوض، دلتان پررونق بشود. پس همانندگی‌هایتان را بدهید به خدا بعد آن موقع نیروی زندگی‌تان را در خدمت او دریاورید. یعنی این دوتا با هم است، همین‌که نیروی زندگی نمی‌رود به همانندگی‌ها، نیروی زندگی‌ای که زندگی به ما می‌دهد در خدمت او درمی‌آید. توجّهت را روی خودت نگه دار، فضا را باز کن، نیروی خلقت را در خدمت زندگی قرار بده، بله این هم آیه‌اش هست:

«... اَقْرَضُوا اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا...»

«... به خدا قرض الحسنه دهید...»

(قرآن کریم، سوره مَزَمَل (۷۳)، آیه ۲۰)

## قَرْضِ دِه كَم كُنْ اَز اَيْن لَقْمَةُ تَنَّتْ تَا نَمَيدِ وَجِهَ لَا عَيْنُ رَأَتْ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷)

پس می‌گوید به خدا قرض بده، این لقمه تَنَّتْ را کم کن. لقمه تن تأیید هست، توجه هست، تمام خوشی‌هایی که ما از بلند شدن برحسب یک همانندگی می‌گیریم. هر غذایی که از جهان می‌گیریم به صورت همانندگی، این لقمه تن است، غذای من‌ذهنی، به من‌ذهنی‌ات غذا نده. فضای درد تو می‌خواهد درد ایجاد کند درد بخورد به او نده، تا آن صورت، آن وجهی که هیچ‌کس آن را ندیده، خودش را به شما نشان بدهد. این حضور ما را تا حالا کسی به چشم ذهن ندیده است. شما می‌خواهی آن وجه خدایی‌ات را ببینی؟ زنده شدن به حضور را ببینی؟ این را که با ذهن نمی‌توانی ببینی. می‌گوید هرچه می‌توانی به این من‌ذهنی کم غذا بده تا بالاخره این قدر این را گرسنه نگه‌دار، این قدر فضاگشایی کن که آن حضور و ذات حقیقی خودت، خودش را به شما نشان بدهد، یعنی ما به صورت هشیاری روی هشیاری منطبق بشویم، یک دفعه متوجه بشویم که ما متکی به جهان نیستیم، ما به خودی‌خود زنده‌ایم. لزومی ندارد ما از همانندگی‌ها زندگی بگیریم خوشبختی بگیریم. ما شادی بی‌سبب داریم. تمام آن چیزهایی که از همانندگی‌ها می‌خواستیم، ما آن‌ها را داشتیم و داریم. بله این لَا عَيْنُ رَأَتْ از این‌جا می‌آید:

«أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ.»

«فراهم آوردم برای بندگان نیکوکردارم، نعیمی را که نه چشمی آن را دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب انسانی

خطر کرده است.» (حدیث)



یعنی هیچ‌کس در حالت همانندگی این را ندیده است. این چیزی نبوده که شما به صورت ذهن در مرکزتان بگذارید و بپرستید. آن چه چیزی است؟ آن همان ذات حقیقی ماست یا زنده شدن به خداست. هرچه که اسمش را می‌گذارید آن کلمه لا عین رأت آن بالاست می‌بینید.

## تن ز سرگین، خویش چون خالی کند پُر ز مُشک و دُرّ اجلالی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۸)

و امروز داشتیم که ما مرتب همانیده شدیم و مرکز ما پُر از کثافات است، همانندگی‌ها و دردها کثافات است. می‌گوید از این اگر خالی بکنی، سرگین یعنی مدفوع، به‌جایش چه می‌گذاریم؟ به‌جایش درون ما پُر از به‌اصطلاح خرد می‌شود، پُر از امنیتی می‌شود. این‌ها تمام بوهای خوب، بوی عشق، بوی خرد و خود خرد که از آن‌ور می‌آید که خدایی است، در مرکز ما و درون ما جمع می‌شود. بنابراین ما باید مرکزمان را خالی کنیم تا آنجا با خدایت پُر بشود، با عدم پُر بشود، ولی این عدم یک چیز خالی نیست، بلکه زندگی‌ست که از آنجا تشعشع می‌کند. پس من باید مرکزمان را از همانندگی‌ها و دردهای حاصل از آن خالی کنیم.

## این پلیدی بدهد و پاکی برد از یطهرکم تن او بر خورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۹)

پس بنابراین دنباله بیت قبل است یعنی این سرگین، این همانندگی‌ها به ما پلیدی می‌دهد و پاکی را از بین می‌برد و زندگی می‌خواهد که مرکز ما را پاک کند. این یطهرکم هم از آیه قرآن است که می‌گوید که خداوند هر لحظه می‌خواهد مرکز ما را تمیز کند. مولانا به همین کلمه قناعت می‌کند. بقیه آیه مربوط به چیزهای دیگر است.

«... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا...»

«...خدا می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را پاک دارد...»

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۳)

به این اشاره می‌کند اگر می‌بینید. یطهرکم تَطْهِيرًا «یعنی پاک می‌کند یک پاک کردنی» یعنی پاک کردن خوبی. پس فضاگشایی کنیم خداوند مرکز ما را پاک می‌کند پاک کردن خوبی. می‌بینید که این تمثیل حضرت رسول در واقع تمثیل پاک کردن خدا به اصطلاح آن آلوده کردن ماست. ما مرتب مرکز خودمان را آلوده می‌کنیم و خدا آن را پاک می‌کند، یک جایی ما باید مولانا می‌گوید شرم‌منده بشویم خجالت بکشیم از خدا، این کار را نکنیم و آن کافرک این کار را کرد. مولانا نشان داد که وقتی که به اصطلاح این آرزومندی را از حد گذرانند در آنجا می‌گوید رسول نوازشش کرد، در این جا هم خدا مرکز ما را پاک می‌کند و ما را نوازش می‌دهد، در واقع در ما به خودش



زنده می‌شود. این همین به اصطلاح گرامی‌داشت ماست. برای انجام گرامی‌داشت یا کَرَمْنَا، این مرکز ما باید پاک بشود، و در یک جای دیگر می‌گوید:

## طَهْرًا بَيْتِي بِيَانِ پَاكِي اسْت گنج نور است ار طلسمش خاکی است (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴)

یعنی می‌گوید که شما باید خانه من را تمیز نگه‌دارید. می‌گوید خداوند به ابراهیم خلیل دستور داده که خانه‌ام را جارو کن و تمیز کن، یعنی چه؟ یعنی ما باید خانه خدا را که مرکزمان است درونمان است تمیز نگه داریم، هر لحظه باید در این کار بکوشیم. می‌گوید این کار آسان نیست. الان می‌خواهد بگوید که در بقیه قصه شیطان نمی‌گذارد این کار را بکنید.

## دیو می‌ترساندت که هین و هین زین پشیمان گردی و گردی حَزین (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰)

می‌گوید اگر تو قرار باشد که تصمیم‌گیری و مرکزت را تمیز کنی، دیگر آلوده نکنی، این شور حضور و زنده شدن به خدا به تو دست بدهد، شیطان نمی‌گذارد، با همین نماینده‌اش که من‌ذهنی است. دیو می‌ترساندت که هین و هین، مواظب باش، شیطان می‌گوید، از این کار پشیمان خواهی شد و غمگین خواهی شد.

## گر گدازی زین هوس‌ها تو بدن بس پشیمان و غمین خواهی شدن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱)

می‌گوید اگر تو دردهایت را ذوب کنی، همانندگی‌ها را ذوب کنی و این هوس‌ها و حرص و قدرت‌طلبی و همانندگی‌ها و دردها را نداشته باشی، بعداً پشیمان خواهی شد. من دارم به تو می‌گویم، غمگین خواهی شد. چه کسی می‌گوید؟ شیطان می‌گوید. به چه کسی می‌گوید؟ به من‌ذهنی ما می‌گوید. ما هم هر موقع او را می‌گذاریم مرکزمان این صداها را می‌شنویم: تنها خواهی ماند، کنترل از دستت می‌رود، بدبخت می‌شوی، فضا را باز نکن، ستیزه بکن، همان به حرف من‌ذهنی گوش بده.

## این بخور، گرم است و داروی مزاج و آن بیاشام از پی نفع و علاج (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲)



این بخور، انرژی دنیایی را بخور، خسیس باش، آن دریاچهٔ زیری باش، همه را جذب کن، همانیده بشو در خودت نگه‌دار. تأیید بخور، توجه بخور، از مردم بخواه که قدر تو را بدانند، به تو بگویند که تو مهم هستی. این‌ها را بخور، این‌ها داروی خوبی است، داروی گرمی است. چیزی که تو را تحریک می‌کند بزرگ می‌کند بلند می‌کند. این را بخور، چیزهایی به ما تعارف می‌کند که می‌گوید برای این‌که بدنت قوی بشود و این غم‌هایی که داری علاج بشود، تو بهتر است که چیزهای دیگری را اضافه کنی به مرکزت، حتی دردهای بیشتری اضافه کنی به نفع است. شیطان ما را متقاعد کرده است که درد خوردن هم به صلاحمان است، ما را سالم می‌کند. من یک جایی می‌خواندم که آن زمان‌ها، حالا قدیم، بعضی دکترها مقاله نوشته‌اند که سیگار فواید زیادی دارد، سیگار کشیدن. حالا این کمپانی‌های واقعاً سیگارسازی پول داده بودند به این دکترها یا واقعاً دکترها با عقل خودشان به آن‌جا رسیده بودند که سیگار کشیدن منافع زیادی برای بدن دارد. بله شیطان هم همین است. می‌گوید که همانیدن و درد کشیدن همین کارهای عادی که مرکز ما را آلوده می‌کند، این فواید زیادی برای تو دارد.

## هم بدین نیت که این تن مرکب است آنچه خو کرده‌ست آتش اصوب است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳)

و در زیر به نظرم حالا اگر اینجا باشد، بله، یک حدیثی است می‌گوید:

«نَفْسُكَ مَطِيئَتُكَ فَارْقُقْ بِهَا»

«نفس تو مرکب توست، پس با او به نرمی رفتار کن.»

(حدیث)

پس می‌گوید که شیطان هم از این حدیث به نفع خودش استفاده می‌کند. منتها آن تن را گفته است، یعنی حدیث تن را گفته است، خلاصه می‌گوید که حضرت رسول فرموده که مواظب این تنتان باشید. مهربان باشید، به او غذا بدهید، زیاد فشار نیاورید، استرس نداشته باشید، همهٔ این‌ها. شیطان از آن استفاده می‌کند، می‌گوید مگر نباید به تمنان توجه کنیم، تن ما همین من‌ذهنی است. هم بدین نیت که این تن مرکب ما است، آن چیزی که تا حالا خو کرده‌ای، عادت کرده‌ای که نتیجه‌اش ایجاد درد است، آن بهترین راه است. بله. پس می‌گوید تو سوار این من‌ذهنی هستی، آن عادت‌ها و خوی‌هایی که بر اساس این سوار شدن به این مرکب و اسب من‌ذهنی کرده‌ای، این بهترین راه است، مواظب باش عوض نکنی این را!

## هین مگردان خو که پیش آید خلل

در دماغ و دل بزاید صد علل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴)





شیطان می‌گوید مواظب باش خویت را نگردانی، عوض نکنی، مرکزت را عدم نکنی، همیشه جسم باشد، درد باشد چون اشکال پیش می‌آید و صدمه و آسیب زیادی به تو می‌رسد. چرا که در مغز تو و دل تو یعنی به عقلت و به دلت و به عشقت هزار جور مرض رو می‌کند، دچار هزار جور مرض می‌شوی. چه کسی می‌گوید؟ شیطان می‌گوید. می‌گوید اگر می‌خواهی مغزت خراب نشود، دلت خراب نشود، همیشه به عشق زنده باشی، همین همانیدگی‌ها و دردها را نگه دار.

## این چنین تهدیدها آن دیو دُون آرَد و بر خلق خواند صد فُسون (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵)

از این تهدیدها این دیو پست زیاد دارد. بنابراین می‌آورد و به گوش خلق که من‌ذهنی دارند می‌خواند. ولی این‌ها حالت افسانه دارد و پایین هم می‌گوید.

## خویش جالینوس سازد در دَوَا تا فریبد نفس بیمار تو را (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۶)

می‌گوید من بهترین دکتر هستم. جالینوس نماد بهترین پزشک، افلاطون نماد بهترین فیلسوف است در ادبیات ما. بنابراین بهتر از من دکتر نیست دیگر. می‌گوید در دوا دادن من بهترین پزشک عالم هستم. چه کسی می‌گوید؟ شیطان می‌گوید. تا نَفَسِ بیمار ما که از جنس آن است، آن را بفریبد. ولی شما فریب دیگر نمی‌خورید. و مسلماً این فن‌ها را روی شما هم اجرا کرده است. اگر شما همانیدگی در مرکز دارید و درد دارید و فکر می‌کنید که درد حمل می‌کنید و درد پخش می‌کنید، از جنس درد هستید، همین‌ها را گوش کرده‌اید.

## کین تو را سود است از درد و غمی گفت آدم را همین دَر، گندمی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۷)

شیطان می‌گوید که این همانیدگی و دردها برای تو سود دارد. چرا که تو را از درد و غم رها می‌کند. یعنی درد بیشتر تو را از غم و درد رها می‌کند. و ما می‌بینید که چقدر به خودمان فشار می‌آوریم درد می‌دهیم. ما عمداً جلسه تشکیل می‌دهیم عزا می‌گیریم، گریه می‌کنیم، غمگین می‌شویم. و برای این‌ها برای ما سود دارند. می‌گوید که با حضرت آدم هم در مورد فریبش، در مورد گندم که گفت گندم یا میوه ممنوعه را بخور، که گندم همین در واقع میوه درخت دانش است یعنی قضاوت. شیطان به ما گفته است قضاوت را بخور تو. هر لحظه باید میوه قضاوت من‌ذهنی که خوب و بد است، این را باید بخوری. گندم نماد همان قضاوت است.

## پیش آرد هیه‌ی و هیهات را وز لویشه پیچد او لبهات را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۸)

لویشه یعنی پوزبند. هیه‌ی که عربی هیه‌ی، در فارسی می‌گوییم هیه‌ی و هیهات، هیه‌ی یعنی سخنان فریبنده مخصوصاً راجع به آینده. هیهات یعنی افسوس. مرتب به ما سخنان پُر از افسوس می‌دهد که گذشته این‌طور تلف شد، این را بدست نیاوردی، آن را از دست دادی، افسوس بخور، وقت گذشت و در آینده تو برو این کار را بکن، آن کار را بکن و مگر به زندگی برسی. به هیچ‌وجه به زندگی این لحظه توجه ندارد و با پوزبند، پوزبند یک وسیله‌ای است که دهن اسب و یا حیوانات دیگر را می‌بندند که مثلاً گاز نگیرد یا بیشتر نخورد، علف بیشتر نخورد، چاق نشود و از پوزبند می‌گوید لبهات را می‌بندد. راست می‌گوید ما خیلی موقع‌ها به افسوس، به گذشته مشغول هستیم یا به آرزوهای آینده، حرف‌های فریبنده آینده که ذهن ما می‌زند مشغول هستیم و می‌دانیم این غلط است. خیلی موقع‌ها می‌بینیم یک کاری می‌کنیم این غلط است، ولی نمی‌توانیم حرف بزنیم. برای این‌که با پوزبند که همین من‌ذهنی است، جلوی دهن ما را گرفته است. دهن چه‌کسی را؟ دهن ما را به‌عنوان هشپاری. پس همین من‌ذهنی پوزبند خرد ما است. و دارد مثال می‌زند.

## همچو لبه‌ای فرس در وقت نعل تا نماید سنگ کمتر را چو لعل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۹)

می‌گوید که همین‌طور که پوزبند می‌زنند به دهان اسب موقع نعل کردن، یک موقعی برنگردد گاز بگیرد، ما را هم همین کار می‌کند که یک موقعی به‌عنوان شعور زندگی و خرد زندگی ما اعتراض نکنیم. تا چه‌کار کند؟ یک سنگ پست را، این من‌ذهنی را و عقل جزوی را، هشپاری جسمی را، بهتر از لعل که حضور است، خرد زندگی است، زنده شدن به خدا است، نشان بدهد. این کارها را چه‌کسی می‌کند؟ نفس و شیطان با هم دارند معامله می‌کنند. هر موقع نفس ما یک کارهایی می‌کند پوزبند جلوی دهان ما را گرفته است، نمی‌توانیم حرف بزنیم. لویشه!

## گوشهات گیرد او چون گوش اسب می‌کشاند سوی حرص و سوی گسب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۰)

پس گوشهات را مثل گوش اسب می‌گیرد، پس از این‌که پوزبند زد، می‌کشد به سوی حرص، حرص همانیدگی‌ها و سوی کسبی که برحسب همانیدگی‌ها است. کسبی که تو بدست می‌آوری تا با آن همانیده بشوی.



توجه کنید در اینجا کسب معنی‌اش این نیست که شما فکر کنید که ما نباید کار کنیم، نباید بی‌زینس کنیم، نباید این کار را بکنیم، اصلاً نباید کار کنیم! این معنی را از آن نگیرید. حرص و کسب عبارت از این است که تو دائماً در حال یا در فکر به دست آوردن چیزی باشی که با آن همانیده بشوی. و می‌گوید شیطان گوش‌های ما را می‌گیرد می‌کشد، همین‌طور که اسب را می‌کشند پس از پوزبند زدن به سوی نعل کردن، چون راحت نیست نعل کردن اسب. منتها مثل این‌که اسب را نعل کردی ولی نعل بد زدی، به‌طوری که دائماً پاهایش درد می‌آید. به ما هم یک نعل غلطی می‌زند و این نعل غلط همین بد دیدن است می‌گوید.

### بَر زَنَد بَر پَات نَعْلِي زِ اِشْتَبَاهِ كِه بَمَانِي تُو ز دَرْدِ اَن ز رَاه (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۱)

یک نعل اشتباهی یعنی عینک‌های رنگی فکری و سوهای مختلف را به چشم ما می‌زند. می‌گوید همانیده بشو، همانیده بشو، همانیده بشو، غلط بین.

### بَر زَنَد بَر پَات نَعْلِي زِ اِشْتَبَاهِ كِه بَمَانِي تُو ز دَرْدِ اَن ز رَاه (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۱)

که این نعل همین‌طور که پای اسب را دائماً درد می‌آورد نمی‌تواند راه برود، به یک نعل اشتباه، یعنی دیدن غلط را به ما می‌دهد به‌طوری که هر دیدن غلط در راه به ما درد می‌دهد؛ همین‌طور هم شده است. تمام همانیدگی‌ها دید غلط است که هرکدام از این همانیدگی‌ها و آن دید به ما درد می‌دهد و ما از درد آن از راه مانده‌ایم. ما الآن به فکر علاج دردهایمان هستیم. خیلی از بیننده‌ها به این برنامه نگاه می‌کنند برای راحت شدن از دردهایشان. اولش این است. ولی باید نگاه کنند با آرزومندی برای زنده شدن به زندگی، برای انجام مأموریتشان، برای زابیده شدن از ذهن، برای این‌که اگر دردها هدفشان باشد پس از کم شدن درد یک‌دفعه می‌گذارند کنار، فکر می‌کنند دیگر دردها تمام شد. نه، باید این نعل را از پایشان دریاورند.

### نَعْلِ اَوْ هَسْتِ اَن تَرَدُّدِ دَر دُو كَارِ اَيْن كَنَم يَا اَن كَنَم؟ هَيْن هَوْش دَارِ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲)

نعل شیطان چه چیز است؟ دودلی و ترس در دو کار. الآن فضا را باز کنم یا فضا را ببندم. الآن زندگی زنده در درونم را لمس کنم یا همین من‌ذهنی یا شیطان را لمس کنم. شما هی می‌گویید این کنم یا آن کنم؟ حالا خوب گوش بده. در این جا دیگر تردد و ترس معنی ندارد. اگر کسی متوجه شد که دائماً ایجاد درد و سم و زهر



درمرکزش کرده و این را پخش کرده، این اشتباه است و امروز صحبت سختی بود که الآن هم سختی را دارد می‌گوید، می‌گوید این کار سخت است و باید سختی را تحمل کنید. حس مسئولیت کنید و همه سختی‌هایی که دست کشیدن از تردّد و دودلی و ترس ایجاب می‌کند، می‌گوید در این حالت،

## آن بکن که هست مختار نبی آن مکن که کرد مجنون و صبی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳)

می‌گوید وقتی در حال مردد بودن هستی آن کار را بکن که پیغمبر می‌پسندد، مختار نبی یعنی مورد پسند و اختیار نبی، مورد پسند و اختیار مولانا، شما مردد هستید؟ نگاه بکنید ببینید که مولانا چه می‌گوید. آن کار را مکن که مجنون، یعنی دیوانه و بچه می‌کند، کودک می‌کند، در این جا صبی یعنی درست است که به معنی کودک است ولی منظورش این است که شخص همانیده می‌کند، یعنی تو به اشخاص همانیده و من ذهنی نگاه نکن، این‌ها مجنون و صبی هستند. ولی ما نگاه می‌کنیم، ما به جمع نگاه می‌کنیم از جمع تقلید می‌کنیم. شما مردد هستید؟ به جمع نگاه نکنید، به آن نگاه کنید که می‌گوید: پیغمبر چه پسندیده؟ بزرگان چه پسندیده‌اند؟

## حُفَّتِ الْجَنَّةُ، به چه محفوف گشت بِالْمَكَارِهِ که ازو افزود گشت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴)

در این جا به یک حدیثی اشاره می‌کند که بسیار معروف است و مولانا خیلی جاها به آن اشاره می‌کند، و آن این است:

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(حدیث)

بله، بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده، یا بهشت در سختی‌ها بافته شده، و دوزخ در شهوات، بنابراین دوزخ در لذّات حاصل از همانیدگی‌ها بافته شده و بهشت در سختی‌ها، مکاره، «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»، یعنی بهشت بافته شده در سختی‌ها و جهنم یا دوزخ یا آتش، بافته شده در لذّات یعنی لذت‌های حاصل از همانیدگی‌ها، پس، به این ترتیب می‌گوید: توجه کن به این حدیث که می‌گوید: بهشت در سختی‌ها بافته شده، بفهم که بهشت را چه پوشانده است، سختی‌ها، که در اثر سختی است که کشت، کشت در این جا هشیاری خالص است، محصول هشیاری خالص است که در اثر سختی است که محصول حضور یا هشیاری خالص زیاد می‌شود. پس بنابراین یاد می‌گیریم که هیچ بزرگی چه در جهان مادی، چه در جهان معنوی بدون



سختی نیست. اگر انسان فقط همانیده بشود با چیزها، و درد ایجاد کند و لذت ببرد از همانیدگیها و پُز دادن آنها و نشان دادن به دیگران از جلوه‌گری، در واقع دارد به‌سوی جهنم می‌رود، به‌سوی آتش می‌رود، این موضوع را مولانا مرتب تکرار می‌کند و اگر ما هم رسیدیم برای شما حتی امروز خواهیم خواند.

## صد فسون دارد زحیلت وز دَها که کند در سَلّه، گر هست اژدها

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵)

بنابراین این شیطان صدها جور حيله‌گری دارد، دَها در این‌جا منفی است به معنی زیرکی است و کاردانی، ولی معنی منفی دارد. این شیطان حيله‌ها و زیرکی‌های بسیار زیادی دارد که اگر شما، می‌گوید اژدها هم باشید به دام می‌اندازد. سَلّه یعنی سبد، و در این‌جا به معنی دام است، پس هیچ‌کس نباید بگوید که من بسیار کاردان هستم، زرنگ هستم، شیطان نمی‌تواند مرا به دام بیندازد. اگر اژدها هم هستید به دام شیطان می‌افتید.

## گر بُود آبِ روان، بر بندَدش ور بُود حَبَرِ زمان، بر خنددش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶)

یعنی اگر این آب شما روان هم باشد آب شما را می‌بندد، چه‌کسی؟ شیطان، از طریق همین نفس و من‌ذهنی و اگر دانشمند زمان هم باشید که بهتر از شما دیگر دانشمند نیست شما را به دام می‌اندازد و به ریشتان می‌خندد، دیگر معنا مشخص است.

## عقل را با عقل یاری یار کن امرهم سُوری بخوان و کار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷)

بنابراین این‌جاست که ما باید با همدردان همراه بشویم. وقتی شما فضا را باز می‌کنید به خرد زندگی می‌رسید، همواره با یاران خودتان که از جنس شما هستند مشورت کنید. این کار هم در کار دنیا لازم است هم در زنده شدن به زندگی و می‌گوید آیه امرهم سُوری را بخوان و کار کن و این آیه را دیگر همه‌تان می‌دانید و آن این است:

«...وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ...»

«... و کارشان برپایه مشورت با یکدیگر است...»

(قرآن کریم، سوره سُوری (۴۲)، آیه ۳۸)



بله، پس در کار معنویت هم ما باید با همدردان مشورت کنیم. خوشبختانه در این گروه گنج حضور آدم‌هایی هستند که حقیقتاً روی خودشان کار می‌کنند و پیغام‌هایی که شما می‌دهید بسیار مؤثر است و ما باید با همین همدردان کار کنیم، پیغام‌های آن‌ها را بخوانیم و از عقل آن‌ها کمک بگیریم. اما اجازه بدهید ببینیم که چند بیت دیگر هم می‌توانیم بخوانیم. می‌گوید:

## ترک خشم و شهوت و حرص آوری

### هست مردی و رگ پیغمبری

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۶)

می‌گوید: مردی یعنی انسانیت و داشتن رگ پیغمبری، یک رگی که خداوند به شما کمک کند، الهام به دلتان بکند، آن چیست؟ می‌گوید: خشم را ترک کردن و شهوت همانندگی را ترک کردن و حرص داشتن را ترک کردن، درست است؟ شما می‌توانید خشمتان را زیر نظر داشته باشید، ببینید که می‌توانید خشمتان را زیر اداره مرکز عدم در بیاورید.

## نری خر گو مَباش اندر رگش

### حق همی خواند اُلغ بگلربگش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۷)

نری خر، یعنی خریّت من‌ذهنی، یک انسانیت داریم که در فضای گشوده‌شده است، یک خریّت داریم که در فضابندی است. می‌گوید این نباشد، حالت من‌ذهنی در ما نباشد، در رگ ما نباشد. چه اشکالی دارد؟ ما براساس غرور و تکبر و من‌ذهنی، من دانشمند هستیم، بلند نشویم. خداوند ما را امیر امیران می‌نامد، اُلغ یعنی بزرگ، مهتر، بگلربگ که ترکی است یعنی امیر امیران.

## مُرده‌یی باشم به من حق بنگرد

### به از آن زنده که باشد دُور و رَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۸)

می‌گوید: اگر از نظر مردم مرده باشم برای این‌که هرکسی که خودنمایی نمی‌کند، انتقام نمی‌گیرد، خشمگین نمی‌شود، حرص آوری نمی‌کند، کارهای من‌ذهنی را نمی‌کند، می‌گویند این مرده است فایده ندارد. می‌گوید: اگر مرده باشم به من خداوند نگاه کند این بهتر از این است که زنده باشم برحسب من‌ذهنی و از نظر خدا دور و رَد باشم.

## مغز مردی این شناس و پوست آن آن برد دوزخ، برد این در جنان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۹)

می‌گوید: مغز انسانیت این است، که شما به زندگی زنده بشوید. پوست آن من‌ذهنی است، برای این‌که این پوست ما را می‌برد دوزخ، همانندگی‌ها ما را می‌برد دوزخ، ولی این فضای گشوده‌شده که در آن رگ پیغمبری است، حرص و شهوت نیست، این ما را می‌برد به بهشت، بله این‌جا باز می‌بینید آمده،

## حَقَّتِ الْجَنَّةُ مَكَارِهِ رَا رَسِيدِ حَقَّتِ النَّارُ اَزْ هَوَا اَمَدِ پَدِيدِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۰)

پس بنابراین بهشت در سختی‌ها بافته شده یا بهشت به وسیله سختی‌ها پوشیده شده و نار یا جهنم از هوا پدید می‌آید. بله، هوای نفس از خواهش‌های نفسانی. همین است که الان نشان دادیم.

«حَقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحَقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات»

(حدیث)

یا بهشت در سختی‌ها بافته شده، دوزخ در لذت‌های همانندگی‌ها. بعد راجع به ایاز صحبت می‌کند. ایاز نماد انسان کامل است. انسان کامل انسانی است که در مرکزش همانندگی وجود ندارد، فضا کاملاً باز شده.

## ای ایاز شیر نر دیوکش مردی خر کم، فزون مردی هُش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۱)

ای انسان کامل که مثل شیر نر هستی. شیر نر دارای جرئت است، نترسی است و دیوکش است. هر لحظه که ما فضا را باز می‌کنیم، زیر بار مسئولیت می‌رویم و تلاش می‌کنیم، آرزومندی می‌کنیم شیر نر هستیم. انسان بودن براساس خیریت من‌ذهنی کم و مردی یا انسان بودن براساس هوش حضور زیاد. مشخص است دیگر؟ انسان کامل این است. ایاز هم همین خاصیت‌ها را داشت. ایاز غلام سلطان محمود بود.

## آنچه چندین صدر ادراکش نکرد لعب کودک بود پیشت، اینت مرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۲)



اینست یعنی چه شگفت است این. مرد در این جا انسان نه مرد و زن. یعنی تو حالتی داری که دلهای زیادی نتوانستند ادراک کنند. حالت تو را که فضای درونت گشوده شده بود و به خدا زنده شده بودی به وسیله صدرها یعنی مراکز انسانی که همانیدگی داشت درک نشد. و می گوید که آنها درحالتی که این فضای گشوده شده برای تو بازیچه کودک بود. این است انسان شگفت انگیز. پس بنابراین. **ای آياز شیر نر دیوگش**، یعنی دیوکشی برای تو بسیار آسان بود. این که انسان بشوی براساس هوش خدا و این در تو زیاد باشد و من ذهنی بسیار ناچیز باشد این هم برای تو ساده بود که خیلی دلها این را نشناختند درحالتی که شیر نر بودن یک بازی کودکانه است برای تو. انسان واقعاً به طبیعت اصیل خودش زنده می شود.

## ای بَدیده لَذَّتِ امرِ مرا جان سپرده بهر امرم در وفا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۳)

ای انسانی که لذت اطاعت از خدا را چشیده‌ای. هرکس این را چشیده طبق آن داستانی که خواندیم این لحظه یک شور و حالی دارد که فضا را باز می کند و به خدا زنده می شود. زیر بار مسئولیت می رود بنابراین در وفا به الست در هر لحظه بله گفتن به اتفاق این لحظه جان من ذهنی اش را کم می کند و می سپارد برود، رها می کند برود.

## چون گرانیها اساس راحت است تلخها هم پیشوای نعمت است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۳۶)

می گوید: سختیها اساس راحتی است و اتفاقات تلخ هم پیشوای نعمت است. یعنی وقتی تلخیها می آید به نظر می آید که به زودی شیرینیها خواهد رسید. مولانا با این ابیات می خواهد بگوید که بدون تلاش و سختی این حضور به دست نخواهد آمد. آن کسانی که این موضوع را خیلی ساده گرفته اند نباید بگیرند، سختی دارد این راه. این که می گوید: جنت در سختیها پیچیده شده واقعاً درست است این. هیچ کار قابل توجهی بدون سختی، بدون صبر و یواش یواش پیش رفتن انجام نمی شود و این زنده شدن به حضور و رها شدن از من ذهنی هم همین است. بله. این بیت هم هست.

## حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِمَكْرِهِاتِنَا حُفَّتِ النَّيْرَانُ مِنْ شَهْوَاتِنَا (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۳۷)

ببینید این حُفَّتِ الْجَنَّةُ وَ حُفَّتِ النَّارُ را به انواع و اقسام می گوید مولانا. یعنی بهشت با چیزهایی پوشیده شده که ما آن را ناخوشایند می دانیم و نیز دوزخ با شهوات ما پوشیده شده است که آنها را ما دل پذیر می دانیم. حرص





و شهوت و خشم و دردهای من‌ذهنی را ما دل‌پذیر می‌دانیم. این‌ها درواقع به جهنم ختم می‌شوند. اما سختی‌ها را ما دوست نداریم. سختی قبول مسئولیت، کار و تلاش را دوست نداریم. بله این همان حدیث است دوباره.

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات»

(حدیث)

این بیت هم برایتان بخوانم.

## بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو آيِ خُوشِ سِرْشْتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

بی‌مرادی یعنی در این قصه کوتاهی که می‌خوانم برایتان می‌گوید که خداوند بعضی موقع‌ها می‌گذارد به مقصودمان برسیم بعضی موقع‌ها ما را ناامید می‌کند و مرتب گوشزد می‌کند که من هستم تو با اراده من‌ذهنی‌ات به خوشبختی نخواهی رسید. خیلی موقع‌ها ما قبول نمی‌کنیم که زندگی فرمانده است، من‌ذهنی ما نیست. پس هرکسی که به مرادش نمی‌رسد در این جهان باید این نتیجه را بگیرد که من با من‌ذهنی‌ام دنبالش رفتم و به نتیجه نرسیدم. خیلی از هدف‌های بزرگ در این جهان مثل رابطه خوب با همسر با بچه، ایجاد آرامش در خانواده و تربیت فرزندان و ایجاد یک روشی یا ابزاری برای خدمت این‌ها چیزهایی است که ما در آن‌ها شکست می‌خوریم. ما می‌آییم مثلاً خدمت کنیم می‌بینیم که خدمت نتوانستیم بکنیم کار را خراب کردیم. بی‌مراد می‌شویم. این بی‌مرادی یک پیغام دارد برای ما. هر موقع به هدف نمی‌رسیم که شما خدا را از یاد برده‌اید باید آن بُعد عدم را باز کنید و فکر نکنید فقط خودتان هستید.

فَسَخِّ عَزَائِمَ وَ تَقْضُهَا (بر هم زدن و گسستن اراده‌ها و تصمیم‌ها) جهت با خبر کردن آدمی را از آنکه مالک و قاهر اوست و گاه‌گاه عزم او را فسخ ناکردن و نافذ داشتن، تا طمع او را بر عزم کردن دارد تا باز عزمش را بشکند، تا تنبیه بر تنبیه بود.

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲)

و زیر این عنوان که خیلی هم مهم است این ابیات را نوشته که این عنوان همین است که بعضی موقع‌ها عزم ما را و تصمیمات ما را و هدف‌های ما را خداوند به هم می‌ریزد تا به ما نشان بدهد که من هستم و نمی‌گذاری که من زندگی‌ات را اداره کنم یا تو را برگردانم. اولین کاری که زندگی می‌خواهد روی ما انجام بدهد درواقع زنده کردن ما به خودش است. این مادیات را از مرکزمان بردارد، جارو کند، خودش را بگذارد، اولیش این است.



منتها ما برحسب همانندگی‌ها و عقل جزوی هدف می‌گذاریم، بعضی موقع‌ها به آن‌ها می‌رسیم، بعضی موقع‌ها هر کاری می‌کنیم نمی‌شود. وقتی هر کاری می‌کنیم نمی‌شود شما بدانید که یکی آن‌جا هست می‌گوید: نمی‌شود به من توجه کن.

## عزم‌ها و قصد‌ها در ماجرا گاه گاهی راست می‌آید تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲)

یعنی اراده می‌کنی، عزم می‌کنی، قصد می‌کنی در ماجرای زندگی گه‌گاهی این‌ها درست می‌آید، هدف می‌گذاری به آن‌ها می‌رسی.

## تا به طمع آن دلت نیت کند بار دیگر نیت را بشکند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳)

بنابراین به طمع، تا به طمع آن دوباره نیت بکنی که قصد بکنی این‌دفعه شکست بخوری. که چه بشود؟ که به او توجه کنی. یعنی در تمام امور، کارها که ما انجام می‌دهیم زندگی می‌گوید: به من توجه کن و ما می‌گوییم نه ما با من‌ذهنی و عقل آن می‌توانیم زندگی‌مان را اداره کنیم، به تو توجهی نمی‌توانیم بکنیم و من‌ذهنی را رها نمی‌کنیم.

## ور به کلی بی‌مرادت داشتی دل شدی نومید، امل کی کاشتی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴)

اگر همیشه بی‌مراد ما را می‌گذاشت یعنی ما به مرادمان نمی‌رسیدیم دلمان ناامید می‌شد و آرزو نمی‌کرد دیگر. اگر هر کاری می‌کنیم به هدف نرسد که دیگر کار نمی‌کنیم ما. بنابراین بعضی موقع‌ها به هدف می‌رسیم، بعضی موقع‌ها نمی‌رسیم.

## ور نکاریدی امل، از عوری اش کی شدی پیدا برو مقهوری اش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۵)

پس بنابراین اگر آرزو نمی‌کردیم، امل یعنی آرزو، فقط عور می‌ماندیم در این‌صورت مقهوری او، این‌که زندگی مسلط است به ما و می‌خواهد هر لحظه مرکز ما را به‌دست بگیرد آن را ما نمی‌توانستیم بفهمیم. نتیجه این بحث اخیر این است که ما در هر کاری اجازه بدهیم خرد زندگی جاری بشود به فکر و عملمان و مرکز را عدم نگه داریم



که این کار را نمی‌کنیم. بنابراین آرزوهای ما را بعضی موقع‌ها برآورده می‌کند بعضی موقع‌ها نمی‌کند، وقتی نمی‌کند می‌گوید: که به من توجه کن.

## عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بنابراین عاشقان کسانی هستند که وقتی به مراد نمی‌رسند تأمل می‌کنند، که چرا نرسیده‌اند؟ مثل این‌که کسی نمی‌گذارد، من که تمام کوشش‌م را می‌کنم تمام راه را هم پیموده‌ام و به‌نظر خودم تلاش کرده‌ام چرا نمی‌رسم؟ آن موقع متوجه می‌شوید که مولا وجود دارد یعنی خدا وجود دارد و شما به آن توجه نمی‌کنید. پس عاشقان وقتی به مراد نمی‌رسند عصبانی نمی‌شوند، چه چیزی را می‌فهمند؟ که زندگی و خدا وجود دارد، می‌خواهد مرکز من را به‌دست بگیرد و من نمی‌گذاشتم. الآن به این نتیجه رسیدم که بگذارم، با خبر شدم از مولای خودم، یا نه باید خشمگین بشویم و ناراحت بشویم برنجیم یا بگویم دیگران نگذاشتند، یک عده‌ای خراب‌کاری کرده‌اند دشمنان نگذاشتند. هر موقع ما به هدف نمی‌رسیم گرچه که به‌نظرمان این هدف مقدس بود، خیلی عالی بود، ولی ما نرسیدیم تلاش کردیم یکی می‌گوید: به‌من توجه کن که ما نمی‌کنیم و آن خدا است.

## بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشْتِ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

پس می‌گوید ببینید همین بی‌مراد شدن به اصطلاح راهنما و پیشاهنگ بهشت است. اگر شما از این بی‌مرادی این نتیجه را بگیرید که من نمی‌رنجم، فضا باز می‌کنم تا مرکز را عدم کنم در این صورت به‌سوی بهشت دارید می‌روید. می‌گوید آن حدیث این‌که بهشت در سختی‌ها پیچیده شده را، ای خوش‌سیرشت که از جنس خدا هستی، بشنو. این هم که همین است دیگر.

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات» (حدیث)

## که مرادات همه اشکسته‌پاست پس کسی باشد که کام او رواست؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

مرادات ما یعنی خواسته‌های ما همه شکسته‌پاست مگر این‌که مرکز ما عدم باشد، خرد زندگی در این لحظه به فکر و عملمان بریزد. آیا در این دنیا کسی کام‌روا است؟ نه! برای این‌که همه با من ذهنی عمل می‌کنند، مگر این‌که



در کامروا نبودن، انسان متوجه بشود که باید مرکزش را عدم کند. و می‌گوید که این کار سخت است، فهمیدن این سخت است، عمل کردن سخت است، عصبانی نشدن و مسئله ایجاد نکردن و به بیرون نگاه نکردن و فضا باز کردن این‌ها کار سختی است.

## پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان لیک کو خود آن شکست عاشقان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۹)

بنابراین انسان‌هایی که صادق هستند شکسته‌اش شدند. این‌ها مجبور می‌شوند که تعظیم کنند، سجده کنند، فضا باز کنند و شاید ما مثلاً که واقعاً صادق می‌شویم دیگر می‌فهمیم که چه کار باید بکنیم و می‌کنیم، شکسته‌بسته این کار را می‌کنیم، فضاگشایی ناقص می‌کنیم بعضی موقع‌ها کامل می‌کنیم ما را هم جزو صادقان بیاورند. اما می‌گوید: شکست عاشقان کجا، این کجا؟ برای این‌که عاشقان کسانی هستند که فضاگشایی می‌کنند. نمی‌گویند دیگر فهمیدیم حالا که به هدف‌مان نمی‌رسیم پس باید فضاگشایی بکنیم، مجبوریم. مجبور بودن با بامیل فضاگشایی کردن و سختی این لحظه را نعمت دانستن به قضا دل‌خوش بودن، رضا دادن به قضا این‌ها با هم فرق دارند. یکی می‌گوید چاره ندارم جز این‌که فضاگشایی بکنم، فضاگشایی هم به‌زور می‌کند، ولی دلش می‌خواست با من ذهنی‌اش به نتیجه برسد.

## عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار عاشقان، اشکسته با صداختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰)

پس عاقلان از طریق اضطرار و مجبور بودن شکسته هستند. اما عاشقان، صد اختیار دارند، ولی اختیارشان را می‌گذارند کنار فضا را باز می‌کنند. پس عاشقان به‌هیچ‌وجه اگر من‌ذهنی هم داشته باشند به حرفش گوش نمی‌دهند.

## عاقلان، بندگان بندی‌اند عاشقان، شگری و قندی‌اند

(مولانا، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱)

عاقلان بندگان بندی او هستند یعنی خداوند آن‌ها را مجبور می‌کند که فضا را باز کنند بفهمند، پس از سختی‌ها و دردهای زیاد می‌فهمند اما عاشقان، وقتی فضا باز می‌کنند، تسلیم می‌شوند، شاد هستند که این کار را می‌کنند با رضایت و پذیرش این کار را می‌کنند.



## اِتِّیَا كَرَهَا مَهَارِ عَاقِلَانَ اِتِّیَا طَوْعًا بَهَارِ بِي دِلَانَ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت (۴۴۷۲)

«از روی کراهت و بی میلی بیایید، افسارِ عاقلان است؛ اما از رویِ رضا و خرسندی بیایید بهارِ عاشقان است.»  
این هم مربوط به آیه قرآن است الآن نشان می‌دهم به شما. حالا شما از خودتان بپرسید که واقعاً به زور می‌خواهید بروید یا با اطاعت و رضا و خرسندی می‌خواهید بروید؟ این لحظه فضا را باز می‌کنید با رضا و پذیرش و خرسندی و شادی هست یا نه مجبورید؟  
ولی انسانی که یک‌خرده مرکزش عدم شده است و فضا را باز کرده از جنس عشق شده همیشه با میل و رضایت می‌رود. البته ابیاتی هم راجع به رضا آورده بودم که وقت نخواهد شد ان شاء الله هفته دیگر برایتان می‌خوانم. این هم آیه‌ای است که مربوط به این بیت آخر بود.

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ؛»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمان بردار هستیم با فرمان بردار آمدیم.»

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)

این در مورد ما انسان‌ها است، ما یک دودی هستیم الآن این من ذهنی یک دود است به ما می‌گوید که هم در بیرون هم در درون چکار کنید؟ چه بخواهید چه نخواهید باید بیایید و ما می‌گوییم که نه ما اطاعت‌کنان آمدیم. پس در این لحظه یک دود من ذهنی وجود دارد، ما به صورت هشیاری در آن هستیم. می‌گوید، خداوند می‌گوید شما خودت را به صورت عدم و بیرون را در اختیار من می‌گذاری؟ ما می‌گوییم بله، با اطاعت می‌گذاریم. می‌گوید: اگر نگذاری بالاجبار از روی درد باید بگذاری، این قدر فشار باید بکشی، درد بکشی تا خودت را در اختیار من بگذاری. کدام یکی را انتخاب می‌کنی؟ ما می‌گوییم چه؟ ما فرمان بردار آمدیم.

## اِتِّیَا كَرَهَا مَهَارِ عَاقِلَانَ اِتِّیَا طَوْعًا بَهَارِ بِي دِلَانَ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت (۴۴۷۲)

از روی کراهت و بی میلی بیایید، افسارِ عاقلان است، یعنی خداوند می‌گوید من - این حالا این‌جا می‌گوید: افسار به‌رحال مه‌ار - من به زور بکشم شما را که درد خواهید کشید، پس از چهل سال، پنجاه سال، شصت سال درد کشیدن شما می‌خواهی متوجه بشوی یا همین ده سالگی دوازده سالگی از روی رضا و خرسندی از دود می‌خواهید من شما را بکشم بیرون؟ اگر عاشق هستید، از جنس من هستید، همه این‌ها را متوجه هستید از روی

میل بیایید؛ از رویِ میلِ نمی‌آیید با اجبار بیایید. ما هم می‌گوییم نه از رویِ میلِ آمدیم چشم. پس هر لحظه با فضاگشایی، فضاگشایی با انبساط جلو می‌رویم. وقتی با انبساط، با خرسندی، با رضا جلو می‌رویم خداوند زودی ما را به خودش زنده می‌کند. اگر فضا بندی کنیم، فضا بندی کنیم، فضا بندی کنیم و زندگی را در همانیدگی‌ها جست‌وجو کنیم، آن قدر باید درد ایجاد کنیم و درد بکشیم بالاخره درد زیاد به ما گوشزد کند که باید مرکزت را عدم کنی. به یک جایی می‌رسیم که دیگر هیچ هدفی را نمی‌توانیم برسیم، همه را کور می‌کند آن موقع می‌فهمیم که اشکال داریم. شما در پنجاه- شصت سالگی می‌خواهید بفهمید یک اشکال دارید؟ یا همین الآن در جوانی؟ هر چه زودتر بهتر.

آدرس شبکه‌های گنج حضور در تلگرام



[t.me/ganjehozourProgramsText](https://t.me/ganjehozourProgramsText)